تمثیل بی مثیل

فاروق ایزدی‌نیا

نسخه اصل فارسی



## تمثیل بی مثیل

## فاروق ایزدی‌نیا​

**مقدّمه**

ظرف تمثیل و تشبیه همواره برای بیان مطالب مورد استفاده بوده است. این امر مربوط به این زمان و این دوران نیست؛ چه بسا که در ادوار سابق از مثال‌ها به مراتب بیشتر استفاده می‌شد. در متون مذهبی تمثیلات به وفور یافت می‌شود. گاهی این مثال‌ها ذکر شده امّا معانی و مفاهیم آن بیان نشده و به عهدۀ شنونده گذاشته شده تا در آن به تعمّق و تفکّر بپردازد و پی به مقصود گوینده ببرد.

کتب عهد عتیق دارای تمثیل‌هایی است که معانی آنها بیان نشده است. بعضی از این تمثیل‌ها، که جملگی حمل بر ظاهر شده و حتّی توسّط مفسّرین اسلامی شرح‌هایی بر آنها نوشته شده و چگونگی آن تفصیل یافته، در دور بهائی معانی حقیقی آنها بیان شده است.

از کتب مذهبی، شاید انجیل از لحاظ تمثیل‌ها به مراتب غنی‌تر از سایر کتب باشد. حضرت مسیح برای توضیح هر موضوعی به بیان مثال‌ها روی می‌آوردند و از طریق آن حواریون را به معانی روحانی آگاه می‌ساختند. امّا بر خلاف تورات و منضمّات آن، حضرت مسیح آنها را مثال‌هایی برای بیان حقیقت نامید و لهذا ابداً صورت ظاهر آنها مورد اعتقاد قرار نگرفت.

در کتاب قرآن نیز ما مثال‌های بسیاری مشاهده می‌کنیم. گاه بالصّراحه ذکر می‌شود که این مثال است. گاه قصص انبیاء بیان می‌گردد و شواهدی از آنها برای بیان حقایق مورد استفاده واقع می‌شود. گاه، مثالی که ذکر می‌شود فاقد هر گونه توضیحی است و بدین لحاظ مؤمنین به قرآن و انجیل آن را حمل به ظاهر کرده‌اند و در این طریق آنقدر پیش رفته‌اند که معتقد به خوارق عادات شده و آیات کثیره‌ای را که ظهور هر گونه خارق عادتی را مردود می‌شمارند ندیده گرفته و در پی توجیه مقصود خویش بر آمده‌اند.

در دیانت زرتشتی نیز مواردی یافت می‌شود که گویای تشبیه است. شاید به علّت طولانی بودن فاصلۀ زمانی ما با دوران حضرت زرتشت، ریشه و اصل تشبیهات فراموش شده و صورت ظاهر باقی مانده باشد. دیانت زرتشتی چون دیانت باستانی ایران است، با تاریخ این سرزمین نیز گره خورده و لهذا بعضاً با بعضی اساطیر آن زمان مرتبط شده باشد. بدین لحاظ، قهرمانان سرزمین ایران نیز گاهی شکل الگو و مثالی به خود می‌گیرند که در دور بهائی در مقام مقایسه مورد استفاده قرار گرفته است.

با آن که حضرت مسیح، در بشارات خویش به مجی ثانی خود، اشاره فرموده‌اند که با مثال‌ها سخن نخواهند گفت،[[1]](#footnote-1) و حضرت بهاءالله نیز در لوح خطاب به پاپ[[2]](#footnote-2) بر این نکته تأکید فرموده‌اند، امّا چون، به بیان حضرت عبدالبهاء، معقولات جز در قمیص محسوسات نگنجد و قابل بیان نباشد، فضل الهی احاطه کرده و در کنار بیان حقایق روحانیه به استفاده از مثال‌ها نیز گاهی مبادرت شده است. امّا، تفاوت در این است که بیان حقیقت در قالب حکایت صورت نگرفته، بلکه از تشبیهات جهت توضیح مطالب استفاده شده است.

آثار بهائی سرشار از تمثیل‌ها و تشبیهات است. گاه تبیین در قالب تمثیل بیان شده و معنای واقعی رویدادی که در مقام تمثیل به کار رفته توضیح داده شده است. زمانی اشاره‌ای به اختصار به آیه‌ای قرآنی یا کلامی از انجیل و تورات شده که مخاطب از همان اشاره پی به مقصود ببرد. حضرت عبدالبهاء در مقام مبیّن آیات‌الله مثال‌های زیادی را به کار برده‌اند که در خطابات و مفاوضات مبارک به طور اخصّ و سایر الواح مبارک به طور اعم می‌توان مشاهده کرد.

بخشی از آثار بهائی در توضیح و بیان حقیقت تمثیلات و تشبیهات کتب مقدّسۀ گذشته است که گاهی صریحاً به توضیح آن پرداخته شده و گاهی در ضمن بیانی دیگر به طور گذرا تبیین شده است. در کتاب مفاوضات برخی از این تمثیلات تشریح شده است. جلد دوم کتاب امر و خلق نیز حاوی بعضی توضیحات بر تمثیلات کتب سالفه است.

در این مقاله سعی شده موارد مختلفی از رویدادهای گذشته یا قهرمانان اساطیری یا مظاهر طبیعت که به صورت مثال یا الگو استفاده شده یا مورد مقایسه قرار گرفته بررسی و با استناد به آثار مبارکه مطرح گردد. البتّه اگر قصد بر مطرح کردن کلّیه تمثیل‌های کتب مقدّسۀ سالفه باشد، این اوراق کفاف آن را ندهد. امّا، برای نمونه به بعضی از آنها اشاره شده تبیینات موجود در آثار بهائی در شرح آنها مورد استفاده واقع خواهد شد. سپس، تمثیل‌های از آثار طلعات مقدّسۀ بهائی بیان خواهد گردید.

**تمثیل در عهد عتیق**

در اسفار خمسۀ تورات و کتب منضمّ به آن با شواهدی از تمثیل مواجه می‌شویم که بعضاً ظاهری نبودن آنها بدیهی است امّا چون اشارتی به تمثیل بودن آن نشده، معنای ظاهری آن در نظر گرفته شده است. اوّلین و معروف‌ترین مطلبی که در این کتاب دیده می‌شود، نحوۀ خلق کائنات در شش روز است و این که در روز هفتم خداوند از خلقت آسودگی یافت و بر عرش خود جالس شد. این تمثیل گویای آن است که خداوند قبل از آفرینش بر کیفیت خلقت خود واقف نبوده و پس از آن به نیکویی آن پی می‌برده است.[[3]](#footnote-3) نکتۀ دوم در این حکایت آن است که خداوند در همان روز اوّل روشنایی را آفرید؛ امّا منبع روشنایی را، که خورشید و نیّرها باشند، روز سوم خلق کرد. در همین زمینه متوجّه این قضیه می‌شویم که ابتدا روز و شب خلق شده بودند که می‌گوید، "روشنایی را روز نامید و تاریکی را شب نامید و شام بود و صبح بود روزی اوّل" (آیۀ4) و سپس "نیّر اعظم را برای سلطنت روز و نیّر اصغر را برای سلطنت شب و ستارگان را" به وجود آورد. بدیهی است که از لحاظ تقدّم و تأخّر ابداً موافق عقل و خرد نیست. لهذا باید برای کلّ قضیۀ خلقت معنایی یافت که موافق سیر طبیعی امور باشد. بدین لحاظ دو قضیه مطرح است:

اوّل آن که آیا خلقت واقعاً در شش روز صورت گرفته است؟

دوم آن که، اگر قدمت آفرینش و نحوۀ پدید آمدنش طبق تحقیقات علمی فراتر از اینگونه سخنان است، معنای تمثیل فوق چیست؟

در اینجا باید به تبیینات موجود در کلام الهی متوسّل شد تا بتوان پی به معنای حقیقی آن برد. در مورد اوّل حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند، "عمران این کرۀ ارض بسیار قدیم است؛ نه یکصد هزار نه دویست هزار سال؛ نه یک میلیون نه دو میلیون سال؛ بسیار قدیم است و به کلّی آثار و اخبار قدیم منقطع" (مفاوضات، فصل41 (ما)).

در گزارش یکی از ملاقات‌های حضرت عبدالبهاء با یکی از حاخام‌های یهودی در بدایع‌الآثار (ج1، ص403) چنین آمده است، "از جمله نفوسی که تازه به حضور انور مشرّف شد یکی از حاخام‌های بنی اسرائیل بود. در مسائل مفصّلۀ تورات با او صحبت می‌فرمودند که مراد از خلق آسمان‌ها و زمین‌ها در شش روز، آن روز الهی است و خلق روحانی[[4]](#footnote-4)؛ والّا قبل از خلق این آسمان و زمین شب و روزی نبود. و از این آیه‌ای که در تورات می‌فرماید، «روح الهی بالای آب مانند مرغی بود»[[5]](#footnote-5)، مراد ماء عرفان است که سبب حیات آسمانی است. و این که می‌فرماید انسانی را به صورت خود خلق کنیم[[6]](#footnote-6)، مراد صورت اسماء و صفات الهی است. وإلّا ذات باری از صُوَرِ مادّی مقدّس است و از امثال و اشباه منزّه و مبرّا."

در خطابه‌ای از لسان حضرت عبدالبهاء نازل، "می‌فرماید خدا در هفت روز آسمان و زمین را خلق فرمود؛ با آن که قبل از خلق آسمان و زمین آفتابی نبوده، شرق و غربی وجود نداشته؛ چگونه بدون آفتاب، روز تحقّق یابد؟ پس معنی دیگر دارد" (خطابات مبارکه، ج2، ص335).

از لحاظ علمی نیز ثابت شده که خلقت بدایتی ندارد، بلکه در ادوار کلّی تکرار شده است و آنچه که اینک برای نوع بشر مشهود است، بدایتش حدّاقل پانزده میلیارد سال پیش در اثر انفجار جرم فوق‌العاده متراکم و داغی بوده و عمر منظومۀ شمسی نیز قریب پنج میلیارد سال است. بنابراین، مفادّ اوّلین بخش تورات دارای معانی حقیقی است و نباید آن را حمل بر ظاهر نمود. حتّی در باب خلقت آدم نیز علم طبق شواهد موجود ثابت کرده که نسل بشر بسیار قدیم‌تر از آن است که تصوّر می‌شود. حضرت عبدالبهاء در مورد قضیۀ ابوالبشر آدم می‌فرمایند، "امّا قضیه ابوالبشر آدم که در کتب مقدّسه مذکور تأویل دارد و تفسیر خواهد. مقصود از ایجاد، خلقت روحانی است و وجود رحمانی. وإلّا اندک ملاحظه بشود، اطفال نیز ادراک کنند که این کون نامتناهی جهان هستی، این وجود بی‌پایان، این دستگاه عظیم، این کارخانۀ قدرت قدیم، شش هزار ساله نیست. بسیار بیش از این است" (مکاتیب عبدالبهاء، ج2، ص157).

غیر از دو مطلب فوق، مطلب بعدی در عبارت تورات این است که، "خدا روشنایی را از تاریکی جدا ساخت." بدیهی است اگر به صورت ظاهر تلقّی شود، هنوز منشأ نور وجود نداشته که روشنایی وجود داشته باشد. بدین لحاظ معنایی برای آن باید یافت. حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند، "عالم طبیعت عالم ظلمات است، زیرا منشأ هزار گونه فساد است، بلکه ظلمت اندر ظلمت است؛ نورانیت عالم طبیعت به اشراق شمس حقیقت است. فیض هدایت مانند شمع است که در زجاجۀ علم و حکمت روشن است و آن زجاجۀ علم و حکمت در مشکوة قلب انسانی است. دُهن آن سراج نورانی از اثمار شجرۀ مبارکه است و به درجه‌ای آن دُهن لطیف است که بی‌آتش برافروزد" (مکاتیب عبدالبهاء، ج3، ص37).

وقتی معنای نور و ظلمت روشن شود، انفکاک یکی از دیگری به مفهوم دو عالم معنوی و طبیعی جلوه می‌کند و معنا می‌یابد. بنابراین باید این نور و ظلمت را در وجود خود انسان یافت؛ یعنی چون تاریکی منشأ ندارد، لابدّ بر این است که برای نور باید منبعی یافت که نور ازلی ساطع از خداوند است و چون بتابد تاریکی را زائل سازد. حضرت عبدالبهاء توضیح می‌فرمایند، "در انسان دو مقام موجود؛ نورانی و ظلمانی؛ الهی و طبیعی؛ رحمانی و شیطانی. زیرا خطّ فاصل بین نور و ظلمت است و در دایرۀ وجود در حضیض ادنی واقع که نهایت نزول است، ولی بدایت صعود است. لهذا حائز الجهتین است. نور و ظلمت و ضلالت و هدایت؛ تا کدام غلبه نماید. اگر عقل غلبه کند نورانی است و از اعلی علّیّین و اگر نفس غلبه کند و طبیعت مسلّط گردد، ظلمانی است و از اسفل سجّین. زیرا قوّۀ ملکوتی و قوّۀ طبیعی حیوانی در انسان در جنگند تا کدام مظفّر گردد" (مائدۀ آسمانی، ج2، ص83).

نور بصیرت انسان کاشف اشیاء است. وقتی نور درون انسان، مؤیَّد به نور حقیقی که از صبح ازلی الهی نشأت گرفته، بر ظلمت غلبه نماید، در این صورت کاشف اشیاء گردد. حضرت عبدالبهاء به تفاوت نور ظاهر و نور باطن اشارۀ لطیفی دارند: "نور این آفتابِ کیهان اشیاء را نمودار نماید؛ مُظهِرِ اشیاء است نه کاشفِ اشیاء. نور بصر کاشف اشیاء است نه مُدرکِ اشیاء؛ نور حقیقت مُظهِر اشیاء و کاشف اشیاء و مُدرِک اشیاء است" (یادنامۀ مصباح منیر، ص443).

حضرت عبدالبهاء در بیانات شفاهیه به توضیح چهار نوع نور می‌پردازند: "این نور ظاهر کیفیتی عَرَضیه که در اجسام نورانیّه ظاهر است، امّا مُظهر اشیاء است. یعنی جمیع کائنات را آشکار می‌نماید، لکن کاشف اشیاء نیست. مثلاً این نوری که از این سراج ساطع، جمیع حاضرین را آشکار می‌نماید و خود سراج خبری ندارد. از حاضرین غافل است. امّا نور بصر مُظهر اشیاست و کاشف اشیاست؛ نور بصر اشرف است از این نور ظاهری. باز نور بصر هرچند مُظهر اشیاء است و کاشف اشیاء است، ولکن مُدرِک اشیاء نیست. همین است که اشیاء را آشکار می‌کند و کشف می‌کند، امّا مُدرِک نیست. امّا نور عقل مُظهر اشیاء است و کاشف اشیاء است و مُدرک اشیاء است. این نور اشرفِ انوار است؛ هم مُظهر اشیاء است، هم کاشف و هم مُدرِک. لکن بعد از ظهور اشیاء. امّا نور حق که «الله نور السّموات و الأرض» است، زمان در آن مقام حکم ندارد؛ ماضی و مستقبل و حال یکسان است. این است که می‌فرماید، «الله نور السّموات و الأرض». این نور الهی مُظهر اشیاء است، کاشف اشیاء است، مُدرک اشیاء است قبل از ظهور اشیاء و بعد از ظهور اشیاء. حکم زمان دربارۀ او صدق نمی‌کند" (یادنامۀ مصباح منیر، ص444، پانویس1).

با توجّه به توضیحات فوق، کاملاً مشخّص می‌شود که خداوند چگونه قبل از پدید آمدن منشأ نور، به تفکیک نور از ظلمت پرداخت.

مطلب بعدی در عبارت تورات، نام گذاشتن روشنایی و تاریکی است، که اوّلی را روز و دومی را شب نامید. این نیز در حقیقت به تجلّی نور ازلی در مظاهر ظهور و سپس غروب شمس وجودشان از این عالم اطلاق می‌گردد. باید دانست که به بیان حضرت عبدالبهاء، "بین ظهورین ایّام بطون است. هرچند برای شمس حقیقت در مرکز تقدیس خود غروب و افولی نیست ولی از مقتضیات عالم امکان طلوع و غروب است" (بدایع‌الآثار، ج1، ص23). در حقیقت، لیل عبارت از غروب شمس مظهر ظهور از عالم امکان است و تا طلوع مجدّد شمس حقیقت از افق مظهر ظهور دیگر، دوران لیل باقی خواهد بود.

حضرت عبدالبهاء اصطلاح "لیل" را هم در این مورد به کار برده‌اند. بیان حضرت عبدالبهاء حاکی از آن است که مقصود از لیل دوران بطون، یا دوران بین دو ظهور است. به این بیان توجّه کنید: "از یوم شهادت حضرت مسیح تا یوم ظهور جمال محمّدی لیل بوده؛ ایّام ظهور مطالع حقیقت یوم وصال است و ایّام افول مظاهر الهیّه ایّام هجران است" (مائدهء9، ص13). در بیان دیگر از قلم میثاق صادر، "ایّام ظهور مظاهر مقدّسه یوم اشراق است، یوم وصال است، یوم سطوع انوار جمال است. پس از افول شمس حقیقت یوم فراق است، وقت غیاب است لیل هجران است تا ظهور ثانی و طلوع دیگر" (همان، ص12).

برای لیل توضیحات دیگر نیز در آثار مبارکه وجود دارد. مثلاً حضرت بهاءالله در تفسیر سورۀ والشّمس در تبیین "و الّلیل اذا یغشاها" می‌فرمایند، "و المقصود من اللّیل هو حجاب الأحدیّة الّذی کان مستوراً خلفه النّقطة الحقیقیة و انّها بعد تنزّلها عن مقامها استقرَّت فی مقرّ الوحدانیّة رتبة الواحدیّة و کانت عنها الالِفِ اللّینیّة و تحت حجاب الواحدیّة ظهرت بالالفِ المتحرّکة و هی الالف القائمة و المغشّی الحجاب و المغشّی النّقطة الحقیقیة الّتی کانت حقیقة شمس النّبوّة." (مجموعه الواح طبع مصر، ص13 / مضمون: مقصود از "لیل" حجاب احدیّت است که نقطۀ حقیقت پشت آن نهان است و بعد از تنزّل از جایگاه خود در مقرّ وحدانیت که رتبۀ واحدیت باشد مستقرّ می‌شود و آن عبارت از الف لیّنه و تحت حجاب واحدیت است که به صورت الف متحرّکه ظاهر می‌شود که همان الف قائمه است و حجاب پوشاننده است که نقطۀ حقیقت را نهان می‎‌سازد و این همان حقیقت شمس نبوّت است.)

می‌دانیم که مقصود از الف متحرّکه همان ب است که به صورت افقی در آمده و نقطۀ حقیقت در تحت آن واقع شده است. و مقصود از ب، طبق احادیث اسلامی، که حضرت عبدالبهاء تبیین فرموده‌اند، "بهاءالله" است. حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند، "الباء الفٌ مطلقةُ الهیّةٌ فی غیبها و الفٌ مبسوطةٌ فی شهادتها و عینها. فاجتَمَعَت الشّهادة و الغیب و العلم و العین و الباطن و الظّاهر و الحقیقة و الشّئون فی هذا الحرف السّاطع البارع الصّادع العظیم..." (مِن مکاتیب حضرت عبدالبهاء، ص36 / مضمون: حرف ب در حالت غیب الف مطلقۀ الهیه است و در ظهورش الف مبسوطه، یعنی خوابیده و افقی. پس غیب و شهادت و آنچه که در علم الهی است و سپس عینیت یافته و باطن و ظاهر و حقیقت و شئون در این حرف روشن برتر و مُشرق عظیم جمع شده است.)

حضرت بهاءالله نیز به این نکته اشاره دارند که زمان ظهور مظاهر الهیّه آغاز یوم جدید است : "نیکوست حال نفسی که در یوم الهی به اصغای ندایش فائز شد و به افق امرش توجّه نمود. جمیع مَن علی‌الأرض در لیالی و ایّام به نوحه و ندبه مشغول بودند که شاید ظلمت حالکهء ایّام به نور ظهور سلطان أنام روشن و منیر شود تا صاحبان نظر به منظر اکبر توجّه نمایند و به انوار وجه منوّر گردند. چون صبح ظهور دمید و نسیم قمیص مرور نمود جمیع را در خواب غفلت یافت، بل بی‌روح و مرده مشاهده نمود، مگر نفوسی که به حبل محکم تمسّک جُستند و به ذیل کرم تشبّث نمودند" (آیات الهی، ج2، ص200).

حضرت اعلی به گونۀ دیگری به دعاهای خلق‌الله برای رسیدن یوم ظهور اشاره دارند و از آنها می‌خواهند که "ثمرات لیل" را از بین نبرند، یعنی به محض طلوع فجر یوم جدید، به مظهر ظهور ایمان آورند: "ای اهل بیان نکرده آنچه اهل فرقان کردند که ثمرات لیل خود را باطل کنید" (بیان فارسی، باب هفتم از واحد دوم). این بیان در لوح شیخ (ابن ذئب)، ص128 و در مائده آسمانی ج7، ص252 نیز آورده شده است. حضرت اعلی در ادامهء بیان مبارک می‎فرمایند، "اگر آنچه که مؤمن به بیان هستید در حین ظهور آیات او گفتید ... و بر آنچه بر او هستید اطاعت او کردید، ثمرهء بیان را ظاهر کرده‎اید والّا لایق ذکر نیستید نزد خداوند" (مائده7، ص252).

با توجّه به توضیحات فوق کاملاً مشهود است که نام‌گذاری "روز" و "شب" برای روشنایی و تاریکی به چه مفهومی بوده است.

مطلب دیگری که در باب اوّل سفر پیدایش تورات مطرح شده این است که، "و خدا گفت که نیّرها در فلک آسمان باشند تا روز را از شب جدا کنند و برای آیات و زمانها و روزها و سالها باشند و نیّرها در فَلَک آسمان باشند تا بر زمین روشنایی دهند و چنین شد. و خدا دو نیّر بزرگ ساخت. نیّر اعظم را برای سلطنت روز و نیّر اصغر را برای سلطنت شب و ستارگان را و خدا آنها را در فَلَک آسمان گذاشت تا بر زمین روشنایی دهند و تا سلطنت نمایند بر روز و بر شب و روشنایی را از تاریکی جدا کنند و خدا دید که نیکوست" (آیات 14 الی 18).

نیّر، همانگونه که از نامش پیدا است، نور بخشنده است. امّا نیّر اعظم نفس مظهر ظهور در هر دور است که طبق آنچه که در سطور فوق مطرح شد، در طول روز نورافشانی می‌کند؛ امّانیّر اصغر، در واقع قمر است که نورش از خودش نیست، بلکه از نیّر اعظم اخذ می‌کند. در زمانی که افول نیّر اعظم رخ می‌دهد، نیّر اصغر نورافشانی می‌کند تا در طول شب روشنایی را از تاریکی جدا کند.

حضرت عبدالبهاء نیّرات را بر چند قسم می‌دانند: "ای منیر نیّرات بر چند قسم منقسم، یکی جرمش مظلم و تاریک، ولی اقتباس نور از غیر می‌کند چون قرص قمر که بذاته ظلمانی، ولی اکتساب نور از آفتاب کند و قسم دیگر مُضیء و منیر بالذّات است که چون قرص آفتاب است که بذاته روشن و عالم‌تاب؛ ولی جِرمش غیر نور است و نورش غیر جِرم؛ ولی جِرم مقتضی نور و نور ملازم جِرم به قسمی که انفکاک جز به تصوّر نتوان نمود؛ مثالش ماهیّت غیر وجود. ولکن مقتضی آن قسم ثالث از نیّرات نفس نور است که جِرمش عین نور است و نور عین جِرم؛ ماهیّت عین وجود است وجود عین ماهیّت" (یادنامۀ مصباح منیر، ص454).

در بیان مبارک می‌توان مشیت اوّلیه، قائم مقام حق در دو عالم خلق و امر، خالق کائنات و مُبعث رسل را تشخیص داد که ماهیتش عین وجود است و وجودش عین ماهیت و قابل تفکیک نیست و همو تجلّی در مظاهر ظهور نموده است. دیگر خود مظاهر ظهورند که دارای نور حقیقی هستند که خالق کائنات به آنها عنایت کرده و جزو ذات آنها شده است. امّا نیّر نوع دوم عبارت از مبیّن آیات است که در هر دور به نامی نامیده شده است؛ زمانی رسول (پطرس رسول)، زمانی امام و زمانی مرکز میثاق و ولیّ امر خوانده شده است.

بنابراین، در طول روز، یعنی حضور عنصری مظهر ظهور در این عالم، شمس وجودش بر عالم نورافشانی می‌کند، و زمانی که از عالم امکان غروب می‌کند، نور قمر، یعنی مرکز میثاق یا مبیّن آیاتش، روشنی‌بخش اهل عالم است.

مطلب بعدی خلق موجودات دیگر، یعنی نباتات و حیوانات است. این نباتات و حیوانات دارای قدرت زایندگی هستند، زیرا فرمود، "و خدا گفت زمین نباتات برویاند؛ علفی که تخم بیاورد و درخت میوه‌ای که موافق جنس خود میوه آورد که تخمش در آن باشد بر روی زمین" و بعد از خلق حیوانات دریایی و زمینی، "خدا آنها را برکت داده گفت بارور و کثیر شوید و آبهای دریارا پر سازید و پرندگان در زمین کثیر شوند" (آیات 12 و 22).

دو نکته را باید در اینجا مدّ نظر قرار داد:

اوّل آن که اینها همه قبل از انسان آفریده شدند[[7]](#footnote-7) و در واقع انسان غایت خلقت می‌شود و جمیع کائنات محیطی را که انسان باید در این عالم خاکی، که بدان تعلّق ندارد، از آنها چه برای زیست خویش چه برای کسب بینش از وجود آنها، استفاده نماید تا از این جهان به وطن حقیقی خویش باز گردد. هر کدام از موجودات دارای صفتی از صفات الهی هستند. حضرت بهاءالله می‌فرمایند، "کينونت و حقيقت هر شئ را به اسمی از اسماء تجلّی نمود و به صفتی از صفات اشراق فرمود" (مجموعه الواح طبع مصر، ص339).

بدین لحاظ انسان باید در کائنات نظر نماید و آیات الهی را در هر یک از موجودات بیابد. این معنی را در آثار دیگران نیز می‌توان مشاهده کرد. فی‌المثل سعدی گوید:

برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقش دفتری است معرفت کردگار

حکیم سبزواری[[8]](#footnote-8) گوید:

موسئی نیست که آواز أنا الحق شنود ورنه این زمزمه در هر شجری نیست که نیست[[9]](#footnote-9)

در بیان حضرت بهاءالله می‌خوانیم که، "آنچه در آسمان‌ها و زمین است محال بروز صفات و اسمای الهی هستند. چنانچه در هر ذرّه آثار تجلّی آن شمس حقیقی ظاهر و هویدا است که گویا بدون ظهور آن تجلّی در عالم مُلکی هیچ شئ به خلعت هستی مفتخر نیاید و به وجود مشرّف نشود. چه آفتاب‌های معارف که در هر ذرّه مستور شده و چه بحرهای حکمت که در قطره پنهان گشته" (ایقان، طبع قاهره، ص75 / طبع آلمان، ص64).

در همان مأخذ، در ادامۀ کلام آمده است، "جمیع اشیاء حاکی از اسماء و صفات الهیّه هستند؛ هر کدام به قدر استعداد خود مُدِلّ و مُشعرند بر معرفت الهیّه به قسمی که احاطه کرده است ظهورات صفاتیه و اسمائیه همۀ غیب و شهود را."

در بیان دیگر نازل، "آسمان‌ها نشانۀ بزرگی من است به دیدۀ پاکیزه در او بنگرید و ستاره‌ها گواه راستی منند، به این راستی گواهی دهید" (مجموعه الواح، طبع مصر، ص252).

در قرآن کریم نیز شاهدی بر این حقیقت توان یافت که فرمود، "سَنُریهم آیاتِنا فی الآفاق" (سورۀ فصّلت (41)، آیۀ 53).

نکتۀ دوم این است که انسان بعد از جمیع موجودات خلق شده و جمیع آنچه قبل از او خلق شده به خاطر او بوده است. در واقع انسان، که در خلقتش به دو صفت "احسن تقویم"[[10]](#footnote-10) و "علی صورتنا و مثالنا"[[11]](#footnote-11) مخصّص شده (مجموعه الواح، ص339)، غایت خلقت است؛ یعنی جمیع کائنات را خداوند خلق فرمود تا محیط آماده شود و سپس انسان قدم به عرصۀ وجود نهد و او دارای جمیع اسماء و صفات الهی است و مقصود از خلقتش عرفان الهی است.[[12]](#footnote-12) در کتاب ایقان (ص75 طبع قاهره / ص64 طبع آلمان) از قلم جمال قدم نازل، "انسان که از بين موجودات به اين خلَع تخصيص يافته و به اين شرافت ممتاز گشته. چنانچه جميع صفات و اسمای الهی از مظاهر انسانی به نحو اکمل و اشرف ظاهر و هويدا است و کلّ اين اسماء و صفات راجع به اوست. اين است که فرموده: «اَلإنسانُ سِرّی و اَنَا سِرّهُ.»"

در مقام دیگر از قلم قِدَم نازل، "... انسان را که مظهر کلّ اسماء و صفات و مرآت کينونت خود قرار فرمود و باين فضل عظيم و مرحمت قديم خود اختصاص نمود" (مجموعه الواح طبع مصر، ص339).

حضرت عبدالبهاء این مورد را چنین تبیین می‌فرمایند، "این که می‌فرماید انسانی را به صورت خود خلق کنم، مراد صورت اسماء و صفات الهی است والّا ذات باری از صُوَر مادّی مقدّس است و از امثال و اشباه منزّه و مبرّا" (بدایع‌الآثار، ج1، ص403).

و در کلام دیگر می‌فرمایند، "در تورات است که خدا فرمود انسانی را خلق کنم به صورت و مثال خود و در حدیث رسول می‌فرماید خلق‌الله الآدم علی صورته. مقصد از این صورت صورت رحمانی است. یعنی انسان صورت رحمن است و مظهر صفات یزدان. خدا حیّ است انسان هم حیّ است؛ خدا بصیر است انسان هم بصیر است؛ خدا سمیع است انسان هم سمیع است؛ خدا مقتدر است انسان هم مقتدر است. پس انسان آیت رحمن است. صورت و مثال الهی است و این تعمیم دارد و اختصاص به رجال دون نساء ندارد" (خطابات مبارکه، ج3، ص99).

در تعبیری دیگر، آدم در هر دور عبارت از اوّلین نفسی است که به مظهر ظهور ایمان می‌آورد. زیرا بدیع اوّل است و بنی آدم که در آن دور به مظهر ظهور ایمان آورند، فرزندان روحانی او هستند. حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند، "آدم در اکوار الهیّه و ادوار مقدّسۀ رحمانیّه اوّل مَن آمن است، چه که بدیع اوّل است و بنی آدم نفوسی هستند که در آن کور در ظلّ آن کلمۀ رحمانیّه در آیند و به منزلۀ سلاله و نسل او هستند. لهذا "و فضّلناه علی کثیر ممّا خلق" مراد فضیلت این نفوس است بر سائرین. ماعدا نفوسی که به منزلۀ آباء هستند، چه که آن نفوس مستثنی هستند و همچنین نفوسی که از عالم بشریت منسلخ شدند و به صفات ملکوتیّه متّصف گشته‌اند، آن نفوس از ملأ عالّین و ملائکۀ مقرّبین محسوبند و به سمت مَلَکیت موسوم. آن مظاهر اگرچه به ظاهر در هیکل بشری مبعوثند، ولی فی‌الحقیقه هویّت مقدّسند و کینونت منزّه. این حقائق مقدّسه نیز مستثنی هستند" (مائدۀ آسمانی، ج2، ص9-108 / یادنامۀ مصباح منیر، ص153 / عبارت "و فضّلناه علی کثیر... اشاره به آیۀ 70 از سورۀ اسرا است که می‌فرماید، "وَ لَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَ حَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ وَ رَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَ فَضَّلْنَاهُمْ عَلَىٰ كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا").

این نفوس مقدّسه، که "از عالم بشریت منسلخ شدند و به صفات ملکوتیّه متّصف گشته‌اند" محتملاً همان نفوسی هستند که در یوم الست مأمور به سجدۀ آدم نشدند و حضرت عبدالبهاء در بیانی می‌فرمایند، "لعمرک لم‌یسبق هذا العهدَ عهدٌ فی کور الأوّلین حیث أدخَلَ فی ظلّه الملائکة العالّین الّذین لم‌یؤمروا بالسّجود لآدم فی یومٍ بدء العالَم" (آیات بیّنات، ص339).

در آثار حضرت بهاءالله نیز به این نفوس اشاره شده است. در سورةالهیکل نازل، "... ارجعی إلی خلف سرادق العظمة و الکبریاء إذاً تجدی قوماً تستضیء أنوار وجوههم کالشّمس فی وسط الزّوال و هم یهلّلون و یسبّحون ربّهم بهذا الإسم الّذی قام علی مقرّ الإستقلال بسلطان العزّ و الإجلال و إنّک لم‌تسمعی منهم إلّا ذکری إنّ ربّک شهیدٌ علی ما أقول و ما اطّلع بهؤلاء أحدٌ مِنَ الّذینهم خُلقوا بکلمةالله فی ازل الآزال. کذلک فصّلنا لک الأمر و صرّفنا الآیات لعلّ النّاس فی آثار ربّهم یتفکّرون. إنّهم مااُمروا بسجدة الآدم و ماحوّلوا وجوههم عن وجه ربّک و هُم من نعمة التّقدیس فی کلّ حینٍ یتنعّمون..." (آثار قلم اعلی، ج1، ص7).

در کلامی حضرت بهاءالله خلقت آدم را اینگونه تشریح می‌فرمایند، "أن یا نبیل فاعلم بانّا سترنا اسرار الأمر فی زمن الّتی ما أدرکه الإزلیّون و لا السّرمدیّون و کنّا فی نفسنا متوحّداً فرداً واحداً مستوراً عن اعین الموجودات و مقنوعاً خلف حجبات القدس فی مکمن الذّات و إذا أرَدنا أن نُظهِرَ الأمر فی ملکوت الإنشاء أخَذنا کفّاً مِنَ الطّین بقبضة قدرتنا المقتدر العزیز الحکیم. ثمّ عجنّاه بمیاه القدس و نفخنا فیه روحاً مِن أرواح الّتی خلقناها فی جبروت البقاء و صوّرنا علی هیکلٍ مِن هیاکل القدس و سمّیناه بالآدم فی جبروت الأسمآء إن أنت مِنَ العارفین" (آثار قلم اعلی، ج4، ص4-183).

به این ترتیب ملاحظه می‌‎شود آنچه که در تورات آمده، صرفاً جنبۀ تمثیلی دارد نه آن که به صورت ظاهر ظاهر خلقت اینگونه انجام شده باشد.

**حضرت آدم و گناه او**

این مبحث در باب سوم سفر آفرینش عهد عتیق درج شده است و مجمل قضیه آن که مار حوّا را فریفت که از میوۀ درخت دانش، که خداوند خوردنش را منع کرده بود، بخورد و او آدم را واداشت که در این گناه با او سهیم شود. وقتی خداوند بر این ارتکاب گناه واقف شد، آنها را از بهشت راند و این دشمنی بین زن و ذرّیّۀ او و مار و مارزادگان تا به ابد باقی خواهد ماند.

داستان فوق اگر به صورت ظاهر تعبیر شود، بسیار عجیب است. آیا خداوند که عالم بالغیب و الشّهاده است نمی‌دانست که آدم چنین خواهد کرد و بعد از ارتکاب آن گناه، تا زمانی که آدم و حوا خودشان را از خداوند پنهان نکرده بودند، خداوند نمی‌دانست که آنها چنین کرده‌اند.

بدین لحاظ باید معنای حقیقی آن را یافت. در آثار مبارکه در این مورد تبییناتی وجود دارد که حقیقت موضوع را بیان می‌دارد. قبل از هر امری باید عصمت انبیاء، از جمله حضرت آدم، را در نظر داشت. بدین لحاظ باید دانست که مقصود از گناه یا خطا در مورد حضرت آدم آن نیست که در نظر افراد بشر وجود دارد. حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند، "امّا مسألۀ حضرت آدم و شجره؛ مراد نه چنان است که عوام می‌فهمند. مقصد از شجره مقام ظهور بلوغ هیکل امر الهی است به اعلی‌المقامات و آن مشروط به یوم موعود و قبل از یوم موعود ظهور بلوغ و رشد ممکن نه. حضرت آدم خواست که شریعت‌الله به نهایت درجۀ بلوغ رسد، ممکن نشد. زیرا بلوغ و رشد امرالله منوط و مشروط به یوم موعود مبارک بود. مثلاً طفل در سنّ شیرخواری ممکن نه که کمالات انسانی بتمامها در او ظاهر شود و از اطعمۀ لذیذه تناول نماید، بلکه باید به شیر اکتفا کند تا به سنّ رشد رسد و کمالات عالم انسانی در او ظاهر و لائح گردد؛ وَإلّا نه این است که حضرت آدم عصیان نمود و خطا کرد. این عصیان عبارت از حسنات الأبرار سیّئات المقرّبین است نه خطا و عصیانی که عوام می‌فهمند و حضرت اعلی نیز یک معنی نزدیک به این معنی بیان فرموده‌اند و مراد از حوّا حقیقت نفس آدم است" (یادنامۀ مصباح منیر، ص154).

**تمثیل حضرت یونس نبی و ماهی**

مورد مشهور دیگری که در عهد عتیق مشاهده می‌شود، داستان یونس نبی و بلعیده شدنش در بطن ماهی است که مدّت سه روز و سه شب در ظلمت مزبور سپری کرد و سپس از آن خلاصی یافت. یونس نبی به علّت شهرتش در بلعیده شدن توسّط نهنگ یا ماهی، در قرآن کریم با عنوان "ذوالنّون" یا "صاحب الحوت" ذکر شده است.

این موضوع در عهد عتیق، کتاب یونس نبی، باب اوّل و دوم ذکر شده است: "پس یونس را برداشته در دریا انداختند و دریا از تلاطمش آرام شد و آن مردمان از خداوند سخت ترسان شدند و برای خداوند قربانی‌ها گذرانیدند و نذرها نمودند. و امّا، خداوند ماهی بزرگی پیدا کرد که یونس را فرو بُرد و یونس سه روز و سه شب در شکم ماهی ماند. و یونس از شکم ماهی نزد یهوه خدای خود دعا نمود و گفت در تنگی خود خداوند را خواندم و مرا مستجاب فرمود. از شکم هاویه تضرّع نمودم و آواز مرا شنیدی" (کتاب یونس نبی، باب اوّل آیات 17-15؛ باب دوم آیات 2-1).

این معنی در سورةالانبیاء (آیۀ 87 و 88) اینگونه بیان شده است، "و ذَا النّون إذ ذَهَبَ مُغاضباً فَظَنَّ أن لَن نَقدِرَ علیه فنادَا فِی الظُّلُمات أن لا إله إلّا أنت سُبحانک إنّی کُنتُ مِنَ الظّالمین. فأستَجَبنا لَه و نجَّیناه مِن الغمّ و کذلک نُجِی المؤمنین" (مضمون: و ذوالنون [صاحب ماهی = یونس] را یاد کن که خشمگنانه به راه خود رفت و گمان کرد هرگز بر او تنگ نمی‌گیریم؛ آنگاه در دل تاریکی ندا در داد که خدایی جز تو نیست؛ پاکا که تویی؛ من از ستمکاران بودم. آنگاه دعای او را اجابت کردیم و او را از اندوه رهاندیم و بدین سان مؤمنان را می‌رهانیم).

در سورةالقلم (آیۀ 48 به بعد) از او با عنوان "صاحب الحوت" یاد شده است: "فاصبر لحُکمِ ربّک و لاتکن کصاحب الحوت إذ نادی و هُوَ مکظوم. لو لا أن تَدارکَهُ نعمةٌ مِن ربّه لَنُبِذَ بالعرآء و هو مذمومٌ..." (مضمون کلّی آن که: پس در انتظار حکم پروردگارت شکیبایی کن و همانند صاحب ماهی [یونس) مباش که [در تاریکی] ندا در داد و خشم فرو خورده بود. اگر نعمتی از جانب پروردگارش او را دستگیری نمی‌کرد، به کران[ی بی آب و علف] افکنده شده بود و قابل ملامت بود. سپس پروردگارش او را برگزید و از شایستگانش قرار داد).

در مقام دیگر او را به اسم نامیده و داستانش را تمام و کمال نقل کرده است (سورۀ صافات، آیات 139 به بعد): "و إنّ یونُسَ لَمِنَ المُرسَلین ..." (مضمون کلام آن که: و بی‌گمان یونس از پیامبران بود آنگاه که به سوی کشتی گرانبار گریخت، پس با آنان قرعه انداخت و او بیرون انداختنی شد و ماهی او را فرو بلعید و او در خور ملامت بود. و اگر از تسبیح‌گویان نبود، در شکم آن [ماهی] تا روزی که مردمان برانگیخته شوند به سر می‌بُرد؛ آنگاه او را به کرانۀ بایر افکندیم و او بیمار بود و بر سر او [برای سایه افکنی] گیاهی از قسم کدو رویاندیم و [سرانجام] او را به سوی صدهزار نفر یا بیشتر فرستادیم).

حکایت عهد عتیق و قرآن بسیار شبیه است با این تفاوت که در قرآن ذکر نشده که علّت رویاندن کدو بر بالای سرش چه بوده است. در عهد عتیق آمده که "و یهوه خدا کدویی رویانید و آن را بالای یونُس نموّ داد تا بر سر وی سایه افکنده او را از حزنش آسایش دهد و یونسُ از کدو بی‌نهایت شادمان شد. امّا در فردای آن روز در وقت طلوع فجر خدا کرمی پیدا کرد که کدو را زد و خشک شد. و چون آفتاب بر آمد خدا باد شرقی گرم وزانید و آفتاب بر سر یونُس تابید به حدّی که بی‌تاب شده برای خود مسألت نمود که بمیرد و گفت مردن از زنده ماندن برای من بهتر است. خدا به یونُس جواب داد آیا صواب است که به جهت کدو غضبناک شوی؟ او گفت صواب است که تا به مرگ غضبناک شوم؟ خداوند گفت دل تو برای کدو بسوخت که برای آن زحمت نکشیدی و آن را نموّ ندادی که در یک شب به وجود آمد و در یک شب ضایع گردید. و آیا دل من به جهت نینوا، شهر بزرگ، نسوزد که در آن بیشتر از صد و بیست هزار کس می‌باشند..." (کتاب یونس نبی، باب 4، آیۀ 6 به بعد).

زنده ماندن یونس در شکم ماهی و این نحوه تحمّل یا بی‌صبری او بغایت باورنکردنی است. اوّل آن که پیامبر الهی برای هدایت خلق مبعوث شده و در راه هدایت آنها باید انواع ناملایمت را متحمّل شود نه آن که تقاضای نابود شدن آنها را نماید؛ دیگر آن که بر زیستن سه روزه در بطن ماهی چه حُسنی در آگاه کردن یونس مترتّب است؟ مگر آن که خداوند بخواهد قدرت خود را به رخ پیامبرش بکشد. سوم این که، چگونه است که برای آگاهانیدن پیامبرش، خداوند از مثال بوتۀ کدو استفاده می‌کند، و نفس زیستن در بطن ماهی نتواند تمثیلی برای بیان حقایقی باشد که به سادگی قابل بیان نباشد؟

در تمثیل فوق دیگربار موضوع ظلمت (در بطن ماهی) مطرح می‌شود که گویای عالم طبیعت است که حضرت یونُس مدّتی را گرفتار آن شد. هر روز، که در اصطلاح عهد عتیق نمادی از سال است، گویای آن است که یونُس سه سال را در میان ظلمت و تباهی این عالم عنصری گذراند تا رهانیده شده به عالم الهی رجوع فرمود.

حضرت عبدالبهاء در تبیین این تمثیل می‌فرمایند، "حضرت یونس علیه السّلام؛ چون یونس درون حوتِ طبایع و عناصر شد و در ظلمات بحر امکان مبتلا گشت، یعنی از ملکوت وجود که انوار لامکان است، جدا شد، در حیّز امکان موجود گردید. پس به حقیقت ذوالنّون کینونت شاخصۀ او و حوت جسد عنصری و هیکل بشری و حقیقت ظاهر او، بحر عالم امکان است و شئون ظلمانی اکوان و چون در این تنگنای تنگ و تاریک افتاد، از حقیقت جان و وجدان ندا کرد سبحانک إنّی تُبتُ إلیک" (مائدۀ آسمانی، ج2، ص2).

در تبیینی دیگر، از لسان حضرت عبدالبهاء، چنین آمده است: "چون از آیۀ قرآن «و ذا النّون إذ ذهب مغاضباً فظنّ أن لن‌نقدرَ» پرسیدند. فرمودند: ظنّ دو ظنّ است. ظنّ سوء، ظنّ حُسن. و در جایی ظنّ به معنی یقین و علم آمده. «یظنّون أنّهم ملاقوه». امّا حوت مراد همان قوم است که او را بلعیدند و در ظلمات جهل و حیوانیت و نفسانیت آنها خدا را ذکر کرده و عاقبت خدا او را نجات داد؛ یعنی قوم را هدایت کرد و در تورات قصّۀ ذوالنّون به اسم یونا است" (امر و خلق، ج2، ص484 (طبع طهران) / ص207 طبع آلمان).

در تبیین دیگر اینگونه بیانات را در زمرۀ آیات متشابهات دانسته‌اند که مستلزم تأویل است، زیرا با عصمت کبری که خاصّ انبیاء است منافات دارد. فی‌المثل دربارۀ یونس نبی فرموده‌اند، "و قال بحقّ ذی‌النّون علیه السّلام «و ذا النّون إذ ذهب مغاضباً فظنّ أن لن‌نقدرَ علیه فنادی فی الظّلمات و خاطب الرّسول الکریم إنّا فتحنا لک فتحاً مبیناً لیغفر لک الله ما تقدّم عن ذنبک و ما تأخّر.» فهذه الآیات صریحة ناطقة بحقّ الأنبیاء و یخالف العصمة الکبری و الحال أنّ المظاهر المقدّسة الإلهیّة نورٌ علی نور لایعتریهم ظلام الذّنوب الدّیجور و لایشوب حقیقتهم الرّحمانیّة شوائب العصیان لأنّهم شموس الهُدی و بدور الدّجیٰ و نجوم السّمآء فکیف یجوز أن یعتری الشّمس ظلام أو یستر البدر عوارض و حجاب. نعم، أنّ الغیوم المتکاثفة فربّما تمنع الأعین النّاظرة عن مشاهدة الکواکب السّاطعة ولکن تلک العوارض تعتری و تحول دون کرة الأرض و تحجبها عن الشّمس و امّا تلک الکواکب النّورانیّة و السّیّارات الشّعشعانیّة منزّهة عن کلّ غیم و محفوظة عن کلّ ضیم بناء علی ذلک نقول أنّ تلک الآیات الدّالّة علی عصیان آدم علیه السّلام أو خطآء بعض الأنبیاء أنّما هی آیات متشابهات لیست من المحکمات و لها تأویلٌ فی قلوبٍ ملهمة و معانٍی خفیّة عند النّفوس المطمئنّة" (یادنامۀ مصباح منیر، ص155 – مضمون: در حق صاحب ماهی علیه السلام گفته شده که وقتی در خشم شد گمان برد که ما قادر نخواهیم بود کاری علیه او انجام دهیم. پس در میان تاریکی‌ها ندا کرد و رسول کریم را مخاطب قرار داده فرمود، "ما برای تو فتحی آشکار انجام دادیم تا خداوند گناهان گذشته و آیندۀ تو را ببخشاید. این آیات صریح در حقّ انبیاء بیان شده و مخالف عصمت کبری است و مظاهر مقدّسه الهیه نور علی نور هستند و تاریکی گناهان آنها را در بر نمی‌گیرد و حقیقت رحمانی آنها را شائبۀ عصیان احاطه نکند زیرا آنها خورشیدهای هدایت و اقمار در تاریکی هستند و ستارگان آسمان. پس چگونه امکان دارد تاریکی خورشید را احاطه کند یا عوارض و حجاب سبب نهان شدن قمر گردد. بله ابرهای متراکم ممکن است چشم‌ها را از دیدن ستارگان نورانی باز دارد امّا این عوارض در کره زمین ایجاد می‌شود و شمس را از دیدگان پنهان می‌سازد ولی آن ستارگان نورانی و سیّارات روشن از هر ابری منزّه و از هر ظلم و ستمی محفوظند. بنابراین می‌گوییم این آیات دال بر خطای آدم یا بعضی از انبیاء از آیات متشابهات است نه از آیات محکمات و لذا در قلوب ملهَم دارای تأویل و معانی خفیه نزد نفوس مطمئنّه است.) با تبیین فوق، این تمثیل صورت واقعی می‌یابد و معنای آن مشهود می‌گردد.

**تمثیل در عهد جدید**

در آثار حضرت مسیح مثال به وفور مشاهده می‌شود. این مثال‌ها گاهی در بشارت به ظهور اَب آسمانی و ظهور کلّی الهی است که در تمثیل صاحب باغ و باغبان‌های شریر بیان شده (انجیل متی، باب 21، آیات 33 به بعد) ؛ گاه در بیان غیرمنتظره بودن ظهور الهی است که در تمثیل عروس‌هایی که منتظر داماد هستند و مشعل بعضی دارای روغن کافی است و مشعل دیگران فاقد آن و چون داماد، یعنی مظهر ظهور، بیاید، آنان که تدارک کافی دیده‌اند با او داخل ملکوت شوند و بقیه پشت درهای بسته بمانند (انجیل متی، باب 25، آیات 1 به بعد) ؛ گاه در بیان لزوم حصول آمادگی در این جهان جهت عروج به عالم ملکوت است که در داستان میهمانی پادشاه گفته شده (انجیل متی، باب 22، آیات 1 به بعد) ؛ گاه در بیان انواع قلوب جهت پذیرش کلام الهی است که در تمثیل بذرهایی که بر زمین می‌ریزد (انجیل متی، باب 13، آیات 3 به بعد) به نکویی بیان گردیده است.

از جمله مثال‌هایی که در کلام حضرت یحیی تعمید دهنده می‌توان مشاهده کرد، داستان غربالی است که حضرت مسیح باید با خود داشته باشند. یحیی به دو نکته اشارۀ صریح داشت. اوّل تعمید به آتش و روح‌القدس بود در مقابل تعمید به آب که خود او وظیفه‌اش را انجام می‌داد. نکتۀ دوم موضوع غربال است که حضرت مسیح با آن به جدا کردن گندم از کاه خواهد پرداخت و اوّلی را ذخیره خواهد کرد و دومی را در آتشی دائمی خواهد سوزاند و نابودش خواهد کرد. (انجیل متی، باب 3، آیات11 و 12).

تعمید یافتن به معنای تطهیر است. حضرت بهاءالله در لوح مبارک خطاب به پاپ می‌فرمایند که شخصی مسمّی به یوحنّا را فرستادیم تا شما را به آب تعمید داده برای ظهور مسیح تطهیر کند و اجساد شما در حین ظهور حضرتش طاهر باشد تا آن حضرت شما را به ماء روح و نار حبّ تعمید دهد "للاستعداد لتلک الايّام الّتى فيها اراد الرّحمن ان يغسّلکم بمآء الحيوان من ايادى الفضل و الاحسان" (کتاب مبین، ص9-38).

و امّا غربال برای جدا کردن سره از ناسره است؛[[13]](#footnote-13)

در یوم ظهور مظاهر الهی همه در صُقع واحدند و اگر کسی ایمان آورد جزو برگزیدگان است و آن کس که اعراض نمود جزو حروف نفی محسوب خواهد شد. ضمناً غربال برای تشخیص استعدادها نیز هست؛ بعضی استعدادها پرورش یافته و جوهر و گوهر انسانی از پوشش عَرَض رهایی یافته و به ظهور و بروز رسیده است؛ در این حال این توان در صاحب استعداد وجود دارد که مظهر ظهور الهی را بشناسد، امّا کسانی که همچنان درگیر عَرَض هستند و نتوانسته‌اند به صیقل تربیت احجار کریمۀ وجودشان را از معدن انسانی استخراج نمایند، البتّه مُعرض از حق و محروم از فضل او خواهند شد.

آنچه که بین این دو پیامبر الهی گذشت، یعنی تعمید یافتن حضرت مسیح به دست حضرت یحیی، به نزول کبوتری از آسمان منجر شد که به سوی حضرت مسیح آمد. در واقع در همان کلام، روح الهی به کبوتر تشبیه شده است و جهتّ علوّ و سموّ به آسمان مشابهت داده شده است.[[14]](#footnote-14) امّا، نزول روح الهی در هر دوری به یکی از مظاهر طبیعت تشبیه شده است. در زمانی درخت، در زمانی کبوتر، در زمانی انسانی مذکّر و در دور بهائی به انسانی مؤنّث تشبیه نموده‌اند. شاید بتوان گفت که در دیانت حضرت زردشت به آتش تشبیه شده باشد. حضرت بهاءالله سرّ تقدّس آتش در دیانت زرتشتی را نمادین می‌دانند که به حقیقتی الهی دلالت دارد و مقصود از آن هدایت ناس به ملکوت الهی است.[[15]](#footnote-15) بدین لحاظ می‌توان استنباط نمود که نمادی از وحی یا کلام الهی بوده باشد.

**نزول مائده از آسمان**

این معنی در هر سه کتاب مقدّس، یعنی تورات، انجیل و قرآن مشاهده می‌شود. ابتدا به تورات توجّه کنیم که فرمود، "و واقع شد که در عصر سلوی برآمده لشکرگاه را پوشانیدند و بامدادان شبنم گرداگرد اردو نشست و چون شبنمی که نشسته بود برخاست، اینک بر روی صحرا چیزی دقیق مدوّر و خُرد مثل ژاله بر زمین بود. و چون بنی اسرائیل این را دیدند به یکدیگر گفتند که این منّ است؛ زیرا که ندانستند چه بود. موسی به ایشان گفت این آن نان است که خداوند به شما می‌دهد تا بخورید" (سفر خروج، باب 16، آیات15-13).

مائده در واقع، مائدۀ روحانی برای روح انسان است؛ حضرت موسی برای هدایت ارواح بنی اسرائیل آمده بود و آنچه از آسمان نازل می‌شد، کلام الهی برای ارتقاء ارواح آنها بود. حتّی حضرت موسی در همان باب می‌فرماید، "این امری است که خداوند فرموده است که عومَری از آن پُر کنی تا در نسل‌های شما نگاه داشته شود تا آن نان را ببینند که در صحرا، وقتی که شما را از زمین مصر بیرون آوردم، آن را به شما خورانیدم" (آیۀ 32).

مفسّرین اسلامی بسیار جستجو کرده‌اند تا ماهیت مَنّ و سَلوی را بیابند. آنها مدّعی‌اند که منّ نوعی قارچ است یا بالعکس؛ و سلوی عسل است یا به قولی (قاموس ایقان، ص1658) نوعی پرنده است. در تفسیر دیگر گفته‌اند، "مقصود از منّ تمام آن نعمت‌هائي است كه خدا بر بني اسرائيل منت گذارده، و سلوي تمام مواهبي بوده كه مايه آرامش آنها مي‏شده است"[[16]](#footnote-16) که می‌تواند به معنی واقعی نزدیک‌تر باشد. زیرا در قرآن اشارتی گویا دارد که: "إنا أنزلنا التوراة فیها هدى و نور یحکم بها النبیون\*\*"\*\* )مائده: 44 مضمون: ما تورات را نازل کردیم در حالى که در آن هدایت و نور بود و پیامبران با آن براى یهود حکم مى کردند.). این همان است که در تمثیل نزول مائده از آسمان بیان شده است.

**تمثیل شیطان**

تمثیل شیطان که در انجیل (متی، باب 5) مطرح شده بسیار معروف است. در انجیل آمده است که، "عیسی به دست روح به بیابان برده شد تا ابلیس او را تجربه نماید ... پس ابلیس او را به کوهی بسیار بلند برد و همۀ ممالک جهان و جلال آنها را بدو نشان داده به وی گفت اگر افتاده مرا سجده کنی همانا این همه را به تو بخشم..." (انجیل متی، باب5، آیات 1 و 8 به بعد). حضرت مسیح توضیحی درباب حقیقت موضوع نمی‌دهند، امّا حضرت عبدالبهاء می‌فر مایند، "ولتر در کتاب خويش نگاشته که در انجيل منصوص است که ابليس حضرت مسيح را به کوه بلندی برد و جميع دنيا را عرضه داشت؛ گفت سجده به من کن تا جميع دنيا را به تو دهم حضرت ابليس را طرد فرمودند. نوشته است که قائل اين قول از کرويّت ارض بي‌خبر و جاهل بوده است زيرا هر قدر کوه بلند باشد و به عنان آسمان رسد نهايت اين است نصفه کره را کشف نمايد و نصف ديگر مستور ماند و بعد ميگويد ببينيد که نويسنده اين عبارت چه قدر جاهل و نادان بوده است و حال آن که اين عبارت دلالت بر نهايت جهالت مي‌کند ... اين ولتر عبارت انجيل جليل را به اصطلاح عوام گرفته و از اين جاهل بوده که مقصد از شيطان عالم طبيعت بشری است که انسان را به رذائل اخلاق تشويق مي‌نمايد از جمله منازعه بقا و درندگی و اخلاق فاسده و فسق و فجور و هزليّات و عدم غيرت و خونخواری چون سباع ضاريه که منبعث از عالم طبيعت است يعنی شيطان عبارت از قوای طبيعت است که آن در عالم حقيقت به نفس امّاره تعبير شده پس مقصد از عبارت انجيل اين است که عالم طبيعت حضرت مسيح را دلالت بر موافقت نمود تا به سبب اين قوای طبيعی تمکّن تامّ در عالم طبيعت نمايد. کوه بلند اعلی ذروۀ عالم طبيعت بود که در آن مقام زخارف و شئون عالم طبيعت را به نظر حضرت جلوه داد. فقط نورانيّت حضرت و روحانيّت حضرت مقاومت طبيعت کرد و هواجس طبيعت را رد نمود" (مکاتیب عبدالبهاء، ج3، ص279).

**تمثیل گناه اوّلیه**

حضرات مسیحیان معتقدند که چون حضرت آدم از امر الهی تمرّد کرده فریب شیطان را خورد و از میوۀ ممنوعه میل نمود و از بهشت رانده شد، حضرت مسیح برای نجات اهل عالم خود را فدا کرد و کفّارۀ گناه مزبور را پرداخت. مسیحیانی که به این موضوع اعتقاد دارند، احتمالاً به سه فقره از کتاب مقدّس ناظرند. اوّل، کلامی از مزامیر آل داود است (51:5) که می‌گوید، "در معصیت سرشته شدم"؛ دوم، کلام پولس رسول در اوّلین رساله‌اش به قرنتیان (15:22) که می‌نویسد، "چنان که در آدم همه می‌میرند، در مسیح نیز همه زنده خواهند گشت" و سوم آنچه که پولس رسول خطاب به رومیان (21-5:12) نوشته است: "همچنان که به وساطت یک آدم گناه داخل جهان گردید و به گناه، موت؛ و به این گونه موت بر همۀ مردم طاری گشت از آنجا که همه گناه کردند؛ زیرا قبل از شریعت گناه در جهان می‌بود لکن گناه محسوب نمی‌شد در جایی که شریعت نیست؛ بلکه از آدم تا موسی موت تسلّط می‌داشت بر آنانی نیز که بر مثال تجاوز آدم که نمونۀ آن آینده است که گناه نکرده بودند...اگر به سبب خطای یک نفر و با واسطۀ آن یک، موت سلطنت کرد، چه قدر بیشتر آنانی که افزونی فیض و بخشش عدالت را می‌پذیرند در حیات سلطنت خواهند کرد به وسیلۀ یک، یعنی عیسی مسیح."

موضوع اوّل که همۀ اهل عالم به گناه حضرت آدم گناهکار شمرده می‌شوند از نظر حضرت عبدالبهاء مردود است: " جمهور مسيحيّين بر آنند که حضرت آدم چون از شجرۀ ممنوعه تناول نمود، خطا و عصيان کرد و نکبت و شآمت اين عصيان مسلسل در سلالۀ آدم موروث و برقرار شد. پس حضرت آدم سبب موت خلق گرديد . اين بيان بديهیّ البطلان است زيرا معنی اين بيان اين است که جميع خلق حتّی انبيا و رسل بدون قصور و گناه محض آنکه سلالۀ آدم بودند بدون سبب مقصّر و گناه‌کار گشتند و تا يوم قربانی مسيح در جحيم به عذاب اليم گرفتار بودند و اين از عدالت الهيّه بعيد است . اگر آدم گنه‌کار بود ، حضرت ابراهيم را چه گناه اسحق و يوسف را چه قصور موسی را چه خطا؟" (مفاوضات عبدالبهاء، فصل کط [29]).

امّا این معنی در آثار این دور مبارک به نحوی دیگر تعبیر شده است. حضرت عبدالبهاء در همان فصل از کتاب مفاوضات توضیح آن می‌فرمایند، "بدان که در انسان دو طبيعت است طبيعت جسمانيّه و طبيعت روحانيّه. طبيعت جسمانيّه موروث از آدم است و طبيعت روحانيّه موروث از حقيقت کلمةاللّه و آن روحانيّت حضرت مسيح است. طبيعت جسمانيّه از آدم تولّد يافته امّا طبيعت روحانيّه از فيض روح‌القدس متولّد شده. طبيعت جسمانيّه مصدر هر نقص است و طبيعت روحانيّه مصدر هر کمال. حضرت مسيح خود را فدا کرد تا خلق از نقايص طبيعت جسمانی خلاص شوند و به فضائل طبيعت روحانيّه متّصف گردند. اين طبيعت روحانيّه که از فيض حقيقت رحمانيّه تحقّق يافته جامع جميع کمالات است و به نفخه روح القدس پيدا شده. اين طبيعت کمالات الهيّه است انوار است روحانيّات است هدايت است علويّت است بلندی همّت است عدالت است محبّت است موهبت است مهربانی به جميع خلق است خيرات است حيات اندر حيات است اين طبيعت روحانيّه تجلّی از اشراقات شمس حقيقت است. مسيح مرکز روح‌القدس است و متولّد از روح‌القدس است و به روح‌القدس مبعوث شده است و سلالۀ روح‌القدس است يعنی حقيقت مسيحيّه از سلالۀ آدم نيست بلکه زادۀ روح القدس است. پس مقصد از آيۀ بيست و دوم اصحاح پانزدهم از رسالۀ بولس به اهل کورنتيان که مي‌گويد و چنانکه در آدم همه مي‌ميرند در مسيح نيز همه زنده خواهند گشت اين است که به حسب اصطلاح آدم ابوالبشر است يعنی آدم سبب حيات جسمانی نوع انسانی است ابوّت جسمانی دارد و نفس حیّ است ولی محيی نيست . و حضرت مسيح سبب حيات روحانی بشر است و من حيث الرّوح ابوّت روحانی دارد. آدم نفس حیّ است مسيح روح محيی است."

در تمثیل مزبور به فدا شدن حضرت مسیح در راه نجاح و رستگاری نوع بشر اشارتی است. حضرت عبدالبهاء معنای آن را چنین بیان می‌فرمایند، "امّا حضرت مسيح که کلمة اللّه بود و خويش را فدا کرد اين دو معنی دارد معنی ظاهری و معنی حقيقی. معنی ظاهری اينست که چون حضرت مسيح را مقصد اين بود که بامری قيام نمايد که تربيت عالم انسانی و احيای بنی آدم و نورانيّت عموم خلق بود و از قيام بچنين امری عظيم که مخالف جميع اهل عالم و مقاومت جميع ملل و دولست البتّه خون در هدر است و البتّه مقتول و مصلوب گردد . لهذا حضرت مسيح در وقتی که اظهار امر فرمودند جان را فدا کردند و صليب را سرير دانستند و زخم را مرهم و زهر را شهد و شکر شمردند و به تعليم و تربيت ناس قيام فرمودند يعنی خود را فدا کردند تا روح حيات بخشند و به جسد فانی شدند تا ديگران را به روح زنده نمايند . امّا معنی ثانی فدا اينست که حضرت مسيح مانند حبّه بود اين حبّه صورت خويش را فدا نمود تا شجره نشو و نما نمايد هر چند صورت حبّه متلاشی شد ولی حقيقت حبّه در کمال عظمت و لطافت به هيأت شجره ظاهر گشت. مقام مسيح کمال محض بود آن کمالات الهيّه مانند آفتاب اشراق بر جميع نفوس مؤمنه نمود و فيوضات انوار در حقائق نفوس ساطع و لامع گرديد" (مفاوضات، فصل 29 [کط]).

**تمثیل ماهی، قلاب و سکّه**

این تمثیل در انجیل متی و تبیینش در خاطرات خانم مری لوکاس مشاهده شد. داستان مذکور در باب هفدهم انجیل متی (از آیۀ 24 به بعد) است که گوید، "و چون ایشان وارد کفرناحوم شدند، محصّلانِ دو درهم نزد پطرس آمده گفتند آیا استاد شما دو درهم نمی‌دهد؟ گفت بلی و چون به خانه در آمده عیسی بر او سبقت نموده گفت، ای شمعون چه گمان داری؟ پادشاهان جهان از چه کسان عشر و جزیه می‌گیرند؟ از فرزندان خویش یا از بیگانگان؟ پطرس به وی گفت از بیگانگان. عیسی بدو گفت پس یقیناً پسران آزادند. ولکن مبادا که ایشان را برنجانیم. به کنارۀ دریا رفته قلّابی بینداز و اوّل ماهی که بیرون می‌آید گرفته و دهانش را باز کرده مبلغ چهار درهم خواهی یافت. آن را برداشته برای من و خود بدیشان بده."

حضرت عبدالبهاء در بیانات شفاهی که خانم مری لوکاس در احیان تشرّف به حضور طلعت میثاق (در سال 1905) استماع کرده و یادداشت نموده، آن را چنین توضیح فرموده‎اند:

"قلّاب عبارت از تعلیمات است و ماهی عبارت از انسانی که آن را دریافت کند؛ پول عبارت از تعلیمی است که در دهان او است. وقتی حواریون از تعلیم مشخّصی از تعالیم مسیح پرسیدند، امر فرمود که بروند شخص خاصّی را تبلیغ کنند که این را برای آنها توضیح دهد. آنها چنین کردند، و همینطور هم شد.

"فضل الهی آنقدر عظیم است که به محض آن که شخصی ایمان بیاورد، می‌تواند از معرفت حقیقی یا حکمت الهی برخوردار شود."

**تمثیل پرندۀ گِلی**

این موضوع در قرآن نازل و به حضرت مسیح نسبت داده شده است. در متن انجیل نمی‌توان آن را یافت. در آیۀ 49 از سورۀ آل عمران (3) می‌فرماید، "و رسولاً إلی بنی اسرائیل أنّی قد جِئتُکُم بآیةٍ مِن ربّکم أنّی أخلُقُ لَکُم مِنَ الطّین کَهَیئةِ الطّیر فأنفُخُ فیه فَیَکون طیراً بإذن الله ..." (مضمون به فارسی: و پیامبری است به سوی بنی اسرائیل که [با آنان می‌گوید] من از سوی پروردگارتان برای شما معجزه‌ای آورده‌ام که از گِل برای شما چیزی به هیأت پرنده می‌سازم و در آن می‌دمم و آن به اذن الهی پرنده‌ای [جاندار] می‌شود.)

تبیین آن نیز در خاطرات خانم مری لوکاس مشاهده شده است. مری لوکاس نوشته است:

در قرآن نکات بسیاری در اشاره به حضرت مسیح نازل شده که در انجیل وجود ندارد. مثلاً، گفته می‌شود که حضرت مسیح کمی گِل رُس برداشتند و آن را به شکل پرنده‌ای در آوردند. سپس در آن دمیدند، پرنده پرواز کرده دور شد. "تعبیر آن این است که پرنده مظهر انسان خاکی است که از طریق حضرت مسیح تعلیمات روحانی وصول می‌کند. این داستان می‌گوید که حضرت در آن دمید و پرنده پرواز کرده دور شد. این بدان معنی است که به انسان نفثات حیات ابدیّه رسید و از طریق این تنویر فکر به سماوات علم و حکمت پرواز کرد."

**آب و شراب و میقات**

در انجیل یوحنّای لاهوتی به جشنی عروسی اشاره است که در آن آب از دست حضرت مسیح به شراب تبدیل شد. خانم مری لوکاس دربارۀ معنای آن از حضرت عبدالبهاء سؤال کرده و جواب هیکل اطهر را در خاطرات خود نوشته است که ابتدا متن انجیل (باب 2، آیات 1-11) و سپس تبیین هیکل مبارک نقل می‌شود.

آیات مزبور به نقل از ترجمۀ انجیل جلیل: "و در روز سیّم در قانای جلیل عروسی بود و مادر عیسی در آنجا بود. و عیسی و شاگردانش را نیز به عروسی دعوت کردند. و چون شراب تمام شد، مادر عیسی بدو گفت شراب ندارند. عیسی به وی گفت ای زن مرا با تو چکار است؛ ساعت من هنوز نرسیده است. مادرش به نوکران گفت هر چه به شما گوید بکنید. و در آنجا شش قدح سنگی بر حسب تطهیر یهود نهاده بودند که هر یک گنجایش دو یا سه کیل داشت. عیسی بدیشان گفت قدح‌ها را از آب پر کنید و آنها را لبریز کردند. پس بدیشان گفت الآن بردارید و به نزد رئیس مجلس ببرید. پس بردند. و چون رئیس مجلس آن آب را که شراب گردیده بود بچشید و ندانست که از کجا است، لیکن نوکرانی که آن را کشیده بودند می‌دانستند. رئیس مجلس داماد را مخاطب ساخته بدو گفت، هر کسی شراب خوب را اوّل می‌آورد و چون مست شدند بدتر از آن. لیکن تو شراب خوب را تا حال نگاه داشتی. و این ابتدای معجزاتی است که از عیسی در قانای جلیل صادر گشت و جلال خود را ظاهر کرد و شاگردانش به او ایمان آوردند."

تبیین هیکل مبارک از یادداشت‌های خانم مری لوکاس: "برای هر امری میقاتی است. برای کِشت بذر زمانی مشخّص است؛ برای جمع‌آوری محصول زمان مشخّصی است؛ برای خرمن کوبی نیز زمانی معیّن است؛ برای رشد هم زمان مشخّصی است. وقتی ابتدا بذر کاشته می‌شود، نمی‌توانید انتظار داشته باشید که بلافاصله محصول برداشت کنید. طفل نوزاد ابتدا با شیر تغذیه می‌شود؛ تدریجاً اغذیۀ دیگر به او داده می‌شود. مریم مایل بود که حضرت مسیح خود را بر نفوس حاضر ظاهر فرماید، امّا ایشان فرمودند که، "ساعت من هنوز نرسیده است."

"آب، از این لحاظ، معنای کلمات حضرت مسیح است، چه که علّت حیات است، به تعبیر ظاهری و روحانی. لهذا، مریم مایل بود که آن حضرت به آنها کلامی فرماید که ارواح آنها به اهتزاز آید، همانطور که شراب جسم را مهتزّ می‎سازد."

**تمثیل نان و ماهی**

یکی دیگر از سؤالاتی که خانم مری لوکاس مطرح کرده و از حضرت عبدالبهاء تبیین آن را خواستار شده است، این عبارت از انجیل یوحنّا است که، "... در اینجا پسری است که پنج نان جو و دو ماهی دارد ولیکن این از برای این گروه چه می‌شود. عیسی گفت مردم را بنشانید و در آن مکان گیاه بسیار بود و آن گروه قریب به پنج هزار مرد بودند که نشستند. عیسی نانها را گرفته و شکر نموده به شاگردان داد و شاگردان به نشستگان دادند و همچنین از دو ماهی نیز به قدری که خواستند و چون سیر گشتند به شاگردان خود گفت پاره‌های باقی مانده را جمع کنید تا چیزی ضایع نشود. پس جمع کردند و از پاره‌های پنج نان جو که از خورندگان زیاده آمده بود دوازده سبد پر کردند." این تمثیل که در باب نهم انجیل یوحنّا ذکر شده، در باب 9 انجیل لوقا، باب 6 انجیل مرقس و باب 14 انجیل متی نیز نقل شده است.

حضرت عبدالبهاء چنین تبیین فرمودند، "قرص‌های نان عبارت از پنج کلامی است که حضرت مسیح با آن جواب دادند و کثیری از نفوس سائل را قانع کردند. ماهی مبیّن معنای روحانی این کلمات است. سبد پر از نانی که باقی ماند کثرت تعالیمی است که از کلمات مزبور حاصل می‌شود."

**تمثیل راهزن و گوسفندان نافرمان**

سؤال دیگری که خانم مری لوکاس مطرح می‌کند این کلام حضرت مسیح در انجیل یوحنّا (باب 10، آیۀ 8) است که می‌فرماید، "جمیع کسانی که پیش از من آمدند دزد و راهزن هستند لیکن گوسفندان سخن ایشان را نشنیدند. من در هستم؛ هر که از من داخل گردد نجات یابد و بیرون و درون خرامد و علوفه یابد."

حضرت عبدالبهاء در جواب فرمودند، "این در وهلۀ اولی اشاره به نفوسی است که به دروغ ادّعا کردند که مسیح موعودند، امّا احدی به آنها اقبال نکرد. گوسفند همیشه به صدای شبان گوش می‌دهد، امّا برای نفس دیگری که شبان نیست امکان ندارد بتواند آنها را جمع کند. شبان‌های واقعی می‌توانند گله را جلب کرده در آغل خود نگه دارند، چه که حقیقت با آنها است. امّا اگر نفس دیگری حتّی گوسفندان را جمع کند، بالاخره پراکنده خواهند شد، زیرا آنچه که حقیقت اساس آن نباشد بقا نخواهد داشت. شجر حتّی اگر سبز باشد اگر ریشه نداشته باشد خشک خواهد شد. جمیع ابنیه، اگر زیربنای محکم نداشته باشند، حتّی اگر مرتفع باشند، نهایتاً فرو خواهند ریخت."

**تمثیل خاک و آب دهان حضرت مسیح**

در باب نهم انجیل یوحنّا معجزه‌ای به حضرت مسیح نسبت داده شده است. عین عبارت مزبور از بند 5 تا 7 چنین است: "مادامی که در جهان هستم نور جهانم. این را گفت و آب دهان بر زمین انداخته از آب گِل ساخت و گِل را به چشمان کور مالید و بدو گفت برو در حوض سیلوحا، که به معنی مُرسَل است، بشوی. پس رفته شست و بینا شده برگشت."

حضرت عبدالبهاء چنین تبیین فرمودند، "آب دهان حضرت مسیح عبارت از معنا است. خاک عبارت از بیان است که ایشان طبق درک و فهم آنها به کار بردند" (یادداشت‌های مری لوکاس).

**تمثیل شمشیر**

در باب 18 از انجیل یوحنّا آمده است، "آنگاه شمعون پطرس شمشیری که داشت کشیده به غلام رئیس کَهَنَه، که ملوک نام داشت، زده گوش راستش را برید. عیسی به پطرس گفت شمشیر خود را غلاف کن." خانم مری لوکاس در این مورد سؤال کرد و حضرت عبدالبهاء چنین جواب فرمودند:

"حضرت مسیح در انجیل به حواریون می‌فرمایند، «کسی که شمشیر ندارد جامۀ خود را فروخته آن را بخرد» [لوقا، باب 22، آیۀ 36]. این معنای ظاهری نداشت. شمشیری که مقصود حضرت بود عبارت از زبان فصیح بود که در کتاب اشعیا از آن به شمشیر دو لبه یاد شده است.[[17]](#footnote-17) این تمثیل از آن جهت به کار می‌رود که شمشیر می‌بُرد و جدا می‌کند، و از این لحاظ صحیح را از غلط و حق را از ناحق جدا می‌سازد. این بود مقصود حضرت مسیح. پطرس متوجّه نشد، لذا حضرت مسیح به او امر فرمود که شمشیر را در غلاف گذاری و به این ترتیب به زبانی ساده به او نشان داد که مقصود ایشان از شمشیر ، شمشیر روحانی است."

**تمثیل در قرآن کریم**

در آیات قرآن کریم تمثیل بسیار زیاد است که بسیاری از آنها در آثار مبارکه تبیین شده و مفاهیم و معانی آنها بیان شده است. به بعضی از آن موارد اشاره می‌شود:

از موارد مشهور در آیین اسلام، موضوع شقّ‌القمر است که به حضرت رسول اکرم نسبت می‌دهند و به آیۀ " اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَ انشَقَّ الْقَمَر" (سورۀ قمر، آیۀ 1) استناد می‌کنند. ولی این تمثیل است و واقعیت ندارد. حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند، "گویند که شقّ‌القمر کرد و قمر بر کوه مکّه افتاد. خیال می‌کنند که قمر جسم صغیری است که حضرت محمّد او را دو پاره کرد؛ یک پاره بر این کوه انداخت و پارۀ دیگر بر آن کوه. این روایت محض تعصّب است." (مفاوضات عبدالبهآء، ص17)

در بیان دیگر می‌فرمایند، "قمر را معانی متعدّد است. محصور معنی ظاهر نبوده. از آن جمله مقصود اضمحلال نفسی است که قبل از طلوع شمس احدیّه از افق محمّدیّه ناس مستنیر از انوار علوم و حِکَم و معارف او بودند. چون نفوسی که در کور مسیح قبل از ظهور جمال احمدی در مابین ناس دعوت به صراط مستقیم و منهج قویم می‌نمودند و انوار معارف و حِکَمی که از مصباح عیسوی و مشکوة مسیحی اقتباس نموده بودند از السُنشان ظاهر و ناس به هدایت و دلالتشان و نور حکمت و معرفتشان در سبیل هدایت سلوک می‌نمودند. چون نیّر اعظم و شمس قدم از مشرق یثرب و بطحاء ظاهر گشت این نفوس موفّق به ایمان نشدند و از آن شمس افق توحید مستضئ نگشتند لذا این نجوم ساقط و قمر منشقّ گشت. چون بر آمد شمس انشقّ القمر." (امر و خلق، ج1-2، ص495)

دمیدن در صور با استناد به آیۀ 68 سورۀ زمر بیان می‌شود که دو بار در صور دمیده می‌شود. حضرت عبدالبهاء در خطابه‌ای آن را تبیین فرموده‌اند. در روز 9 مارچ 1919 مطابق پنجم جمادی‌الأولی سنه 1334 خطابه‌ای ایراد فرمودند: "امروز روز بسیار مبارکی است متبرّک و متیمّن است. طلوع انوار صبح هدی است. مبدأ و منشأ امر ابهی است. پرتو اشراق شمس حقیقت است. یوم نُفِخً فی الصّور و نُقِرَ فی النّاقور است. وقایع این یوم خیلی عظیم است. ولکن حقیقتش در نزد اهل بصیرت معلوم و هرچند در نزد خلق شرف این یوم مجهول است. ولی نفخۀ اولی است. در آیۀ مبارکه قرآن می‌فرماید و نُقِخَ فی الصّور فصَعَق مَن فی السّموات و الأرض. یومی است که جمیع مَن فی السّموات و الأرض منصعق شدند. یعنی در نزد اهل بصیرت به حقیقت مدهوش گشته و انسان منصعق بیهوش یعنی محروم از حیات ابدی. به چیزی ملتفت نمی‌شود. امّا انسان بصیر به حقیقت امر آگاه می‌شود. یعنی آن نفوسی که فائز به حیات ابدی می‌شوند ملتفت می‌شوند که طلوع صبح حقیقت است و نفخۀ اولی است که از حقایق معنویّه روح حیات اخذ گشته و جهان دل و جان مستعدّ نفخۀ ثانویه گردیده است که می‌فرماید فَنُفِخَ فیه اُخری فإذاهُم قیامٌ ینظرون و اشرقَتِ الأرض بنور ربّها. و از نفخۀ ثانیه حقایق روحانیه و کینونات عُلویه حیات یابد و از اشراق شمس حقیقت به اهتزاز آید. این نفخۀ ثانیه ظهور جمال قدم، من یظهره‌الله، است." (ایّام تسعه، ص113-114)

و از این قبیل تمثیلات در قرآن کریم بسیار است که در آثار حضرت بهاءالله و حضرت عبدالبهاء تبیین آنها مذکور و مشهور است

**تمثیل در آثار حضرت بهاءالله**

اگرچه حضرت بهاءالله مانند حضرت مسیح به ذکر حکایت‌های تمثیلی مبادرت نفرمودند، امّا در مقام تشبیه، نکات بسیاری از قلم و لسان مبارک نازل شد که منتهای مطلب را در نهایت بساطت و سادگی بیان می‌کند. در مقامی نیز اشارتی دارند که از امثال استفاده می‌کنند تا مردم پی به مطلب ببرند، "کذلک نُلقی الأمثال لعلّ النّاس یکوننّ مِنَ العارفین" (آثار قلم اعلی، ج4، ص292). در همان مأخذ به نوعی دیگر علّت استفاده از مثال را مطرح می‌فرمایند، "کذلک مثّلنا لعبادنا العاقلین لعلّ یصعدنّ عن رتبة النّبات و یبلغنّ إلی البلوغ فی هذا الأمر المتین."

**ارتباط انسان با آیات الهی**

در آثار مبارکه به این نکته بسیار تصریح شده که روح آدمی به کلام الهی نیاز دارد و در واقع انس و الفت انسان با آثار مبارکه، نوعی رساندن مائده به روح است. شاید به زبان دیگر بتوان گفت که روح انسان در این جهان غریب است[[18]](#footnote-18) و در این ولایت غربت نیاز به هم‌زبانی دارد و بدین لحاظ در جستجوی نشانی از وطن گم‌شدۀ خویش است. از آنجا که روح انسان از عالم بالا آمده[[19]](#footnote-19) و البتّه نهایتاً به همان عالم راجع خواهد شد. امّا در طیّ مدّت فراق، نیاز به نشانی از وطنش دارد.

حضرت بهاءالله در مقام مثال، روح انسان را به ماهی و آثار الهی را به آب تشبیه می‌فرمایند، "مَثَل ناس مثل حوت است و مَثَل الواح الهیّه ماء" (لوح جناب زین‌المقرّبین). این معنی در سورةالهیکل (آثار قلم اعلی، ج4، ص292) نیز مشاهده می‌شود، "قلّ أنّ مَثَلَهُم کمِثلِ الحوت فی الماء و إنّ حیوته بهِ و إنّه لن‌یعرف ممدّ حیوته مِن لدن عزیزٍ حکیم و کان محتجباً عنه بحیث لو یُسئَلِ عنه الماء و صفاته لن یعرفَ و لن‌یفقه."

در مثالی دیگر مردمان را به برگهای درختان تشبیه می‌کنند که وجود آنها به درخت بستگی دارد امّا از اصل آن غافلند، "مَثَلُ خلقی کمثلِ الأوراق علی الشّجر و إنّها قد کانت ظاهرةٌ بوجودها و قائمةٌ بنفسها ولکن کانت غافلةٌ عن اصلها. کذلک مثّلنا لعبادنا العاقلین" (آثار قلم اعلی، ج4، ص292).

تشبیه دیگری که در آثار حضرت بهاءالله در مورد نیاز روح به آثار الهیّه مشاهده می‌شود، ارتباط بین غذا یا رزق و جسم انسان است. همان طور که جسم انسان نیاز به غذا دارد، روح نیز نیاز به غذا دارد و این در مقام تشبیه است لا غیر. جمال مبارک می‌فرمایند، "فی‌الحقیقه از برای هر عضوی از اعضاء رزقی مقدّر است. یا حبّذا النّعمة الّتی قُدِّرَت لأرواحِ المخلصین و هِیَ آیاتُ الله و کلماته و بیان‌الله و برهانه" (آثار قلم اعلی، ج6، ص308). و در مقام دیگر از قلم قدم نازل، "همچنان که غذا از برای اجساد لازم است، همین قسم از برای ارواح واجب. غذای روح مائدۀ منیعۀ لطیفۀ طریّه است که از سماء عنایت الهی نازل شده. اگر غذای روح به آن نرسد، البتّه ضعیف می‌شود" (مائدۀ آسمانی، ج8، ص17).

در مقامی حضرت بهاءالله این مائده را سبب حیات ابدیّه ذکر کرده‌اند و آن را همان ذکر نازل از قلم اعلی مخصوص بندگان محسوب فرموده‌اند.[[20]](#footnote-20)

تشبیه دیگر در همین باب، نسیم و شجر است. یعنی فیوضات الهیّه عبارت از نسیم و وجود انسان عبارت از شجر است و از وزش نسیم در اهتزاز. بیان مبارک چنین است: "فتعالی مِن هذا النّسیم که أقرب مِن حین محجوبان حجبات غفلت و خمود را به مقرّ قدس وحدت و شهود کشاند و علیلان صحرای جهل و نادانی را اقل مِن لمحِ البصر به منظر اکبر که مقام عرفان مُنزل بیان است رساند" (مجموعه الواح، ص167).

در مقام دیگر خود را در مقابل ارادۀ الهی به مرده‌ای تشبیه کرده‌اند که در دست غسّال باشد یا برگ درختی که بادهای ارادۀ خداوند حرکتش دهد: "هذه ورقةٌ حرّکتها أریاحُ مشیّة ربّک العزیز الحمید. هل لها استقرارٌ عند هبوب أریاح عاصفات. لا و مالک الأسماء و الصّفات، بل تحرّکها کیف ترید. لیس للعدم وجودٌ تلقاء القِدَم قد جاء أمرُهُ المبرم و أنطقنی بذکره بین العالمین. إنّی لم أکن إلّا کالمیّت تلقاء أمره. قلّبَتنی یدُ إرادة ربّک الرّحمن الرّحیم." (لوح سلطان – الواح نازله خطاب به ملوک و رؤسای ارض، ص49-148)

در آثار مبارکه از حکایات برای بیان مطلب استفاده شده است. یکی از معروف‌ترین این حکایات در هفت وادی آمده است که می‌فرمایند:

"حکایت کنند عاشقی سالها در هجر معشوقش جان می‌باخت و در آتش فراقش می‌گداخت. از غلبه عشق صدرش از صبر خالی ماند و جسمش از روح بیزاری جُست و زندگی در فراق را از نفاق می‌شمرد و از آفاق به غایت در احتراق بود. چه روزها که از هجرش راحت نجسته و بسا شبها که از دردش نخفته. از ضعف، بدن چون آهی گشته و از درد، دل چون وای شده. به یک شربۀ وصلش هزار جان رایگان می‌داد و میسّر نمی‌شد. طبیبان از علاجش درماندند و مؤانسان از انسش دوری جستند. بلی مریض عشق را طبیب چاره نداند مگر عنایت حبیب دستش گیرد. باری، عاقبت شجر رجایش ثمر یأس بخشید و نار امیدش بیفسرد تا آن که شبی از جان بیزار شد و از خانه به بازار رفت. ناگاه او را عسَسی تعاقب نمود. او از پیش تازان و عسس از پی دوان تا آن که عسس‌ها جمع شدند و از هر طرف راه فرار بر آن بی‌قرار بستند و آن فقیر از دل می‌نالید و به اطراف می‌دوید و با خود می‌گفت این عسس عزرائیل من است که به این تعجیل در طلب من است و یا شدّاد بلاد است که در کین عباد است. آن خستۀ تیر عشق به پا دوان بود و به دل نالان تا به دیوار باغی رسید و به هزار زحمت و محنت بالای دیوار رفت. دیواری به غایت بلند دید. از جان گذشت و خود را در باغ انداخت. دید معشوقش در دست چراغی دارد و تفحّص انگشتری می‌نماید که از او گم شده بود. چون آن عاشق دلداده معشوق دل‌برده را دید، آهی برکشید و دست به دعا برداشت که ای خدا این عسس را عزّت ده و دولت بخش و باقی دار که این عسس جبرئیل بود که دلیل این علیل گشت یا اسرافیل بود که حیات‌بخش این ذلیل شد. و آنچه گفت فی‌الحقیقه درست بود. زیرا ملاحظه شد که این ظلم منکر عسس چقدر عدل‌ها در سر داشت و چه رحمت‌ها در پرده پنهان نموده بود. به یک قهر تشنۀ صحرای عشق را به بحر معشوق واصل نمود و ظلمت فراق را به نور وصال روشن فرمود. بعیدی را به بستان قُرب جای داد و علیلی را به طبیب قلب راه نمود. حال، آن عاشق اگر آخربین بود در اوّل بر عسس رحمت می‌نمود و دعایش می‌گفت و آن ظلم را عدل می‌دید. چون از آخر محجوب بود در اوّل ناله نمود و به شکایت زبان گشود." (آثار قلم اعلی، ج3، ص106)

تمثیل دیگر دربارۀ فضیل عیاض خراسانی است. حکایت او را جمال مبارک چنین بیان می‌فرمایند، "حکایت کنند که فضَیل خراسانی کان مِن أشقی العباد و یقطع الطّریق. إنه عشَقَ جاریةً و أتاها لیلةً فصعد الجدار اذاً سمع أحداً یقرءُ هذه الآیة «أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَن تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ» و اثّرَ فی قلبه فقال بلیٰ یا ربّی آنَ و حانَ فَرَجَعَ و تابَ و قصدَ بیتَ‌الله الحرام و أقام فیه ثلٰثین سنة إلی أن صعد روحُهُ إلی الأفق الأعلی. عجب است که کلمةالله را از لسان یکی از عباد شنید و چنان مؤثّر افتاد که در یک آن از حضیض امکان به افق رحمن راجع شد و این عباد در لیالی و ایّام متتابعاً متوالیاً نغمات نفس رحمانی را از لسان قدرت و عظمت استماع نمودیم و آنقدر تأثیر ننموده که اقلّاً به قبح افعال و اعمال و ظنون و اوهام خود مطّلع شویم." (اقتدارات، ص257-258)

**تمثیل در آثار حضرت عبدالبهآء**

آثار حضرت عبدالبهاء نیز مشحون از تمثیل و مثال و حکایت است. در حین ایراد خطابه از بسیار موارد استفاده می‌فرمایند. مثلاً از پرواز هواپیما جهت بیان پرواز روحانی انسان؛ یا از گلی در گلدان به نوعی دیگر بهره می‌گیرند و مطلب را بیان می‌فرمایند. در باب حکمت به حبل حکایتی متوسّل می‌شوند که مربوط به دور حضرت مسیح است. این حکایت در مکاتیب عبدالبهاء، ج1، ص473 به بعد درج است. می‌فرمایند:

"حکایت شمعون صفا را ملاحظه باید نمود. دو نفر از حواریون حضرت روح به جهت تبلیغ امرالله به شهر انطاکیه رفتند. به مجرّد ورود بنای وعظ و بیان نمودند. اهالی چون به کلّی از مسائل الهی بی‌خبر بودند، جزع و فزع نمودند. این جزع و فزع منتجّ حبس و زنجیر شد و به هیچ وجه نفوس از تفاصیل خبر نیافته راه معاشرت و الفت مقطوع گشت و چون این خبر به شمعون صفا رسید، عزم آن دیار نمود. چون وارد شد، اوّل به معاشرت و الفت پرداخت تا با سران و سروران نرد محبّت باخت. به زهد و ورع و تقوی و بیان و تبیان فضائل و خصائل عالم انسانی در مدّتی قلیله شهرت یافت. تا آن که با سلطان آن مملکت آشنا گشت و چون مَلِک مذکور نهایت اعتماد و اعتقاد را در حقّ او حاصل نمود، شبی به مناسبتی ذکر حواریین شد. پادشاه ذکر نمود که دو نفر از جاهلان بی‌خردان چندی پیش وارد این شهر شدند و بنای حرف‌های فساد گذاشتند. لهذا آنها را گرفته اسیر غُل و زنجیر نمودیم. حضرت شمعون اظهار میل ملاقات ایشان نمود. احضار کردند. به مقتضای حکمت تجاهل فرمود و سؤال کردند که شما کیستید و از کجا آمده‌اید. در جواب گفتند که ما بندگان حضرت روح‌الله هستیم و از اورشلیم می‌آییم. سؤال از حضرت روح نمود که او کیست. گفتند موعود تورات است و مقصود جمیع عباد. بعد به نوع مُعارض از جزئی و کلّی مسائل سؤال نمود؛ مجادله کرد و از نفس سؤال می‌فهمانید که چه جواب بدهید. مختصر این است که شبهات قوم را فرداً فرداً ذکر نمود و جواب دادند. گاهی بعضی را قبول می‌نمود و بعضی را مشکلات بیان می‌کرد که ملتفت نشوند که او هم از آنهاست. خلاصه چند شب بر این منوال به سؤال و جواب گذراند. گاهی مجادله و گاهی مصادقه و دمی مباحثه و وقتی محاوره می‌فرمود. تا جمیع حاضرین از اسّ مطالب الهیّه باخبر شدند و آنچه شبهات داشتند زائل شد. در لیلۀ اخیره گفت که حقیقتش این است که آنچه گفتند صحیح است و جمیع تصدیق نمودند. آن وقت فهمیدند که این ثالث رفیق آن اثنین است. این است که در آیۀ مبارکه می‌فرماید، «فَعَزَّزناهما بثالث.» باری، مقصود از حکمت این است که انسان باید به نوع موافق که در قلوب تأثیر نماید و نفوس ادراک کنند تبلیغ امرالله نموده و نماید."

دربارۀ غلبۀ سلطنت الهیه داستان سعد وقّاص را بیان می‌فرمایند:

[حضرت عبدالبهاء] بیاناتی از جمله حکایت سعد وقّاص را فرمودند که بعد از این که به سوی ایران شتافت، دولت کُبری[[21]](#footnote-21) را به هم درشکست و مداین را گرفت. سلطان ایران فرار نمود و عیال و دختران او اسیر شدند و یغمیٰ کردند. در وقت مراجعت با تکبّر و تفرعُن زیاد وارد مدینه شد. روز جمعه بود و جمیع صحابه در مسجد بودند. عمر هم بالای منبر موعظه می‌کرد. چون سعد وقاص وارد شد، شمشیر در دست گرفته بود و خیلی باد کرده بود. عمر نظری به او کرده، خوب حرفی زد. گفت، "یا سعدُ أتَزعَمُ أن سُلطانَکَ غالبٌ علی سلطانِ الله؛ کَلّا إنّ سلطانَ اللهِ غالبٌ علی سُلطانک."[[22]](#footnote-22) از این حرف، سعد خیلی کوچک شد.

وقتی هارون‌الرّشید حرم بسته طواف بیت‌الله را می‌نمود و در میان جمعیت جمهور هَروَله[[23]](#footnote-23) می‌کرد. شخصی از دیگری پرسید که این کیست؟ جواب داد، "هذا جبّارُ الارض علی بابِ السّماء."[[24]](#footnote-24) (بدیع بشرویی، در ظلّ شجرۀ میثاق، ص550)

حکایت دیگر مربوط به هجوم لشکریان اسلام به قسطنطنیه و شکست مسیحیان است. در این رابطه حضرت عبدالبهاء به بیهودگی ردّیّه‌های دشمنان امرالله اشاره دارند. در این بیان مبارک آمده است:

"حکایت کنند که چون سلطان محمّد عثمانی قسطنطنیه را محاصره نمود شخصی از وزراء قیصر بر شخصی از علمای مسیحی در شهر وارد شد. ملاحظه نمود که آن عالِم به نوشتن و نگاشتن مشغول. سؤال نمود که به چه مشغولی گفت. مشغول به ردّ نوشتن بر حضرت رسول و بر قرآن. آن وزیر متغیّر شده از شدّت و حدّت طپانچه بر گوش آن عالم زد که دیر خبر شدی. وقتی که عَلَم مبین آن شخص در حجاز و یثرب بود لازم بود که رد بنویسید. حال که آن عَلَم اعظم پرچمش پشت دروازۀ قسطنطنیه موج می‌زند و بانگ کوس نبوّتش گوش شرق و غرب را پر کرده و انواز عزّتش چشم عالم را خیره نموده مشغول ردّ نوشتن شده‌اید. برخیز درمانی به جهت درد خود بجویید و مرهمی به جهت زخم درون خویش بیابید و راه فراری تحرّی نمایید که آن کوکب، شمس مُضئ شد و آن سراج بدرِ منیر گشت. ماچاره‌ای جز قبول جزیه نداریم." (مکاتیب عبدالبهآء، ج2، ص121)

**اهمیت انتساب به جمال ابهی**

در بیان اهمّیت انتساب به جمال ابهی به بیان حکایتی می‌پردازند:

"روایت کنند که شخص نحریری در اعصار ماضیه که به صفت صدّیقی موصوف بود و به احسن فضائل مشهور و معروف، روزی داخل مسجد شد. قاری این آیه را تلاوت می‌نمود «يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّه». آن شخص نحریر به مجرّد استماع این هدیر نعره را به فلک اثیر رساند که یا بُشری و یا طوبی و یا فرحا و یا طربا و یا فخرا و یا سرورا عَلی ما أسندهم إلی نفسه و قال یا عبادی. فرح و شادمانی نمود و فخر و کامرانی کرد به این که عباد را نسبت به خویش داد «یا عبادی» فرمود. یعنی ای بندگان من و از شدت سرور مدهوش شد و بیفتاد. حال عبدالبهآء شما را به «ای بندگان جمال ابهی» خطاب می‌نماید. ملاحظه نمایید که این چه نسبت است و چه منقبت و چه عزّت است و چه موهبت. باید از شدّت سرور مانند طیور در اوج عزّت ابدیّه پرواز نمایید." (مکاتیب عبدالبهاء، ج2، ص56 / به جلد سوم منتخباتی از مکاتیب، ص214 و نیز جلد اوّل مآخذ اشعار در آثار بهائی، ص22 نیز مراجعه شود.)

**حکایتی راجع به تأییدات ملأ اعلی**

حضرت عبدالبهاء در بیانات شفاهی تعریف می‌فرمایند، "یک روز در بغداد با دو سه نفر از احباب به شکار رفتیم. یک عرب برهنه سیاه‌سوخته سوار شتر بود. جلو آمد یکی از رفقا می‌خواست به طور شوخی او را با تفنگ بترساند. دیگری با دست اشاره کرد و نگذاشت. نان خواست دادیم. توتون و چپق خواست دادیم. چخماق خواست دادیم. قهوه خواست نداشتیم. بالاخره راضی رفت. همان شخصی که با دست اشاره کرد و مانع از ترسانیدنش شد می‌گفت این عرب لختی را به این هیکل لاغر و اندام باریک و سیاهش نگاه نکنید. صاحب عشیرۀ بزرگی است و سواران زیادی دارد. اگر کسی به او متعرّض شود فوراً جیغی کشیده نعره بلند می‌کند فریادی زده غوغایی برپا می‌کند. سواران به کمکش شتافته پیاده‌ها از عقب می‌رسند وانتقام می‌کشند. حالِ ما هم حال آن سیاه بیابانی است. ظاهر ما لخت و عریان و بی ناصر و مُعین و یکّه و تنها ولی در باطن جنود ملأ اعلی ناصر است. هر وقت ما را در معرض تعرّض ببینند، فوری به یاری و مددکاری می‌شتابند." (خاطرات حبیب، ج1، طبع 118 بدیع، ص49)

گاهی تمثیل‌های حضرت عبدالبهاء در کتب انگلیسی یافت می‌شود. حکایتی در کتاب ‘Abdu’l-Baha in London مشاهده شد که ترجمه‌اش به فارسی چنین است. این داستان در رابطه با شهامت یکی از بانوان تاریخ است:

**حکایتی راجع به شهامت زنان**

حضرت عبدالبهاء از حضّار پرسیدند که آیا حکایت زنوبیا و سقوط پالمیرا را به خاطر دارند. سپس هیکل مبارک، در حالی که دست‌ها را آنگونه که خصیصۀ هیکل مبارک بود حرکت می‌دادند فرمودند:

"در شام باستان مردی حکومت می‌کرد که همسری جمیل و زیرک داشت. او آنقدر قابلیت داشت که وقتی حاکم درگذشت، به جای وی بر تخت نشست. آن اقلیم در زمان حکومت وی ترقّی شایان نمود و مردان آن اقلیم تصدیق کردند که بهتر از همسرش حکومت می‌کند. بعد از مدّتی قشون روم بر این مملکت هجوم آورد، امّا مکرّراً مغلوب شد و زنوبیا آنها را به عقب راند و پریشانی شدید در میان لشکر خصم ایجاد شد. او شعرات زیبای خود را قیچی کرد و شخصاً سوار بر اسب، با لباس سرخ‌رنگ به بر و تاجی از طلا بر سر، با شمشیری دو لبه در دست هدایت سپاه را به عهده گرفت. قیصر روم قوای خود را از ایالات خمسه احضار کرد تا او را مغلوب سازد. بعد از حربی طولانی و شجاعانه، زنوبیا به داخل شهر پالمیرا عقب نشست؛ او شهر را تقویت کرده برج و بارو و استحکاماتی عالی در آن ایجاد کرده بود. او چهار ماه در این محاصره دوام آورد و قیصر نتوانست او را وادار به خروج کند. آذوقه ذخیره شده داخل شهر به اتمام رسید و مشقّت گرسنگی و امراض بر مردم غالب شد و او لابدّاً تسلیم گشت.

قیصر این زن بزرگ را، به علّت شهامت و دوامش، بسیار تحسین کرد و از او خواست که همسر وی شود. امّا، زنوبیا این تقاضا را قبول نکرد و گفت که ابداً با نفسی که دشمن مردمش است ازدواج نخواهد کرد. قیصر در غضب شد و تصمیم گرفت او را تحقیر و توهین کند. او را با کشتی به روم برد. برای این ورود مظفّرانه مراسم عظیمی برپا شد و شوارع مملو از نفوس بود. در این مراسم ابتدا فیل‌ها وارد شدند و بعد از فیل‌ها شترها را وارد کردند؛ بعد از شترها ببرها و بعد پلنگ‌ها و بعد میمون‌ها را آوردند و بعد از همۀ آنها زنوبیا زیر زنجیر طلایی که دور گردن او بود وارد شد. امّا او هنوز سر برافراشته و سربلند وارد شد و در تصمیم خود راسخ بود. هیچ چیز نتوانست روح او را در هم شکند. او امتناع کرد که امپراطوریس قیصر شود، پس او را در سیاه‌چال محبوس ساختند و عاقبت جان سپرد."

حضرت عبدالبهاء ساکت شدند. سکوت بر جمع سایه افکند و مدّتی طول کشید تا این سکوت شکسته شد. (ترجمه از ‘Abdu’l-Baha in London، ص103)

**آثار حضرت ولی امرالله**

در آثار مبارکه حضرت ولی امرالله یک مورد دیده شد که البتّه قبلاً از قلم حضرت عبدالبهاء نقل شد. این نیز برای تتمیم فایده عیناً نقل می‌شود: هیکل مبارک، در توقیعی به تاریخ 24 اپریل 1928 میلادی، به امضاء منشی هیکل مبارک، خطاب به محفل روحانی تبریز، چنین می‌فرمایند:

"... حضرات قدری دیر خبر گشته‌اند و دست به کار شده‌اند. آیا سابقین امثال این نفوس که به این گونه اعتراضات و وسیله‌ها خواستند مانع از اعلاء کلمةالله شوند چه فائده‌ای بردند که لاحقین مانند این هیأتِ مغرضین بهره و ثمری برند؛ بلکه کلّ محو و نابود شدند و کلمةالله العلیا غالب و قاهر و نافذ گشت و امروزه عقلای عالم و دانشمندان امم و زمامداران دانا و هوشمند تعالیم مقدّسۀ مبارکه را تمجید و تحسین کنند و در ترویج و انتشار نفحات قدس چون کرۀ نار در کمال انجذاب و اشتعال مشغولند. این بیچاره‌ها هنوز در همان افکار و خیالات قدیمۀ جامده و تاریکی ظنون و اوهام عتیقۀ بالیه باقی مانده‌اند. نه از عالم مُلک و انقلابات دنیا خبری دارند و نه از جهان ملکوت فیضی برده‌اند. معروف است وقتی که صولت اسلام و شوکت امر سیّد انام لرزه بر اندام ملل و دوَل انداخته بود و عساکر اسلام پشت دروازۀ اسلامبول رسیدند و صدای توپ و نعرۀ انتصار از هر جهت بلند، شخصی از اُمرای عسکریّه داخل قسطنطنیه، عبوراً ملاحظه کرد که کشیشی در کمال سرعت مشغول تحریر است. پرسید چه می‌کنی و چه می‌نویسی؟ در جواب گفت کتاب ردّیه بر اسلام می‌نویسم. آن شخص امیر با آن غَلیان حالت و اضطراب فکری ضربتی محکم پشت گردن آن آقای کشیش بنواخت و گفت، ای نادان این ردّیه را وقتی می‌خواستی بنویسی که هنوز اسلام محصور و محبوس در جزیرةالعرب بودند. حال که به فتح مدائن و کشورستانی مشغولند و به پشت دروازۀ اسلامبول رسیده‌اند ردّیه بر بطلان دین اسلام می‌نویسی؟

مقصد این است که آفتاب عظمت و کبریا را چنان حرارت و تابش و انواری که کوهِ معارضه را کاه بیهوده نماید و خرمن اعتراض و انکار را بسوزاند و به باد دهد. این گونه اعتراضات و اقوال هذیان و ملعبۀ صبیان است و هیچ تأثیری در عالم امر ندارد؛ بلکه بالعکس سبب تنبّه و بیداری و تذکّر نفوس مستعدّه خواهد بود. (توقیعات مبارکه1922-1948، ص60-61)

1. این معنی در انجیل یوحنّا (باب 16، آیهء 25) ذکر شده است که حضرت مسیح فرمود، "این چیزها را به مثلها به شما گفتم. لکن ساعتی می‌آید که دیگر به مثلها با شما حرف نمی‎زنم بلکه از پدر به شما آشکارا خبر خواهم داد." [↑](#footnote-ref-1)
2. "کلّما نزل مِنَ الأمثال قد نزل بلسان الابن و الّذی ینطق الیوم لایتکلّم بها" (کتاب مبین، طبع کانادا، ص38). [↑](#footnote-ref-2)
3. در بدایت این داستان می‌گوید، "و خدا گفت روشنایی بشود و روشنایی شد و خدا روشنایی را دید که نیکوست و خدا روشنایی را از تاریکی جدا ساخت" (سفر پیدایش، باب اوّل، آیۀ 2). در کلام بعد، مربوط به روز دوم، می‌گوید، "و خدا خشکی را زمین نامید و اجتماع آبها را دریا نامید و خدا دید که نیکو است" (همان، آیۀ 10). [↑](#footnote-ref-3)
4. شیخ احمد احسایی نیز (در ص153 جلد اوّل جوامع‌الکلم) "آیات قرآن شریف را در باب خلقت آسمانی و زمین در شش روز به شش ظهور تعبیر می‌نمود" (محمّدحسینی، حضرت باب، ص113). [↑](#footnote-ref-4)
5. در سفر پیدایش، باب اوّل، آیۀ 2 آمده است، "و زمین تهی و بائر بود و تاریکی بر روی لجّه و روح خدا سطح آبها را فرو گرفت." [↑](#footnote-ref-5)
6. در باب اوّل سفر پیدایش، آیۀ 26 ذکر شده است، "و خدا گفت آدم را به صورتمان و موافق شبیهمان بسازیم ... پس خدا آدم را به صورت خود آفرید؛ او را به صورت خدا آفرید؛ ایشان را نر و مادّه آفرید." [↑](#footnote-ref-6)
7. این معنی مورد تأیید جمال مبارک است. هیکل اطهر می‌فرمایند، "بَعْد از خلق کل ممکنات و ايجاد موجودات به تجلّی اسم يا مختار انسان را از بين أمم و خلايق برای معرفت و محبّت خود که علّت غائی و سبب خلقت کائنات بود اختيار نمود چنانچه در حديث قدسی مشهود و مذکور است" (مجموعه الواح، طبع مصر، ص339). [↑](#footnote-ref-7)
8. مقصود از حکیم سبزواری، ملّا هادی سبزواری (1212-1289 هجری قمری) از دانشمندان علوم اسلامی و شعرای ایرانی با تخلّص "اسرار" [↑](#footnote-ref-8)
9. حضرت بهاءالله در جواب این بیت او در دو لوح مبارک خطاب به او بیاناتی فرموده‌اند. از آن جمله است، کلمات فردوسیه، مجموعه اشراقات، ص17-116 و مجموعه اقتدارات، ص12-111. ضمناً در مائدۀ آسمانی، ج4، ص95 نیز به این شعر او اشارتی دارند که، "و مِنهم مَن ادّعی أنّه سمع من کلّ شجرة ما سمِع الکلیم" (مضمون: و از جملۀ آنها کسی که مدّعی بود از هر درختی همان را می‌شنید که حضرت موسی از سدرۀ طور شنید). حضرت عبدالبهاء نیز به آن اشارتی صریح دارند، "جناب مرحوم مغفور حاجی ملّا هادی سبزواری در غزلی از حقیقت دمی زده‌اند و یک بیت از آن شعر این است: موسی نیست که آواز انا الحق شنود / ورنه این زمزمه در هر شجری نیست که نیست. این آهنگ را حتّی از هر گیاهی و خار و خسی می‌شنید" (مکاتیب عبدالبهاء، ج3، ص207). [↑](#footnote-ref-9)
10. قرآن کریم، سورۀ تین (95)، آیۀ 4 [↑](#footnote-ref-10)
11. تورات، سفر پیدایش، باب اوّل، آیۀ 27 [↑](#footnote-ref-11)
12. بیان حضرت بهاءالله است که، "انسان را از بین امم و خلایق برای معرفت و محبّت خود که علّت غائی و سبب خلقت کائنات بود اختیار نمود" (مجموعه الواح، ص339). [↑](#footnote-ref-12)
13. غربال کردن در احادیث اسلامی نیز آمده است: عمرو بن شعیب از پدرش از جدش از پیامبر - صلى الله علیه وسلم- روایت می کند پیامبر خدا -صلى الله علیه وسلم- فرمودند: «یأتی على الناس زمان یغربلون فیه غربلة یبقى فیه حثالة قد مرجت عهودهم وأماناتهم، واختلفوا فکانوا هکذا (و شبک بین أصابعه)». «مسند احمد» (12/12 شرح احمد شاکر) می‌گوید اسناد حدیث صحیح است؛ و «مستدرک حاکم» (4/435) می‌گوید این حدیث صحیح‌الإسناد است که شیخین روایت نکرده‌اند. ذهبی نیز با او موافق است: مضمون به فارسی: زمانی می آید که مردم غربال می شوند و انسان های کم ارزش می‌مانند که عهد و پیمان‌هایشان با هم آمیخته شده و دچار اختلاف شده‌اند (پیامبر خدا انگشتانش را در هم فرو بُردند) و فرمودند مانند این انگشتان.

    از حضرت امام جعفر صادق نیز روایت شده [جلد سیزدهم بحارالانوار، باب تمحیص و النهی عن التّوقیت] نقل شده که "والله لَتمحصن و الله لتُغرَبلُن" (قسم به خدا که در امتحان شدید خواهید افتاد؛ قسم به خدا در غربال امتحان زیر و روی خواهید شد همانطور که گندم در غربال زیر و رو می‌شود و در نتیجه کرکاس از گندم جدا می‌‎شود). نگاه کنید به قاموس ایقان، ج4، ص1679. [↑](#footnote-ref-13)
14. حضرت بهاءالله در ایقان می‌فرمایند که، "مقصود از سماء نيست مگر جهت علوّ و سموّ که آن محلّ ظهور آن مشارق قدسيّه و مطالع قدميّه است. و اين کينونات قديمه اگر چه به حسب ظاهر از بطن امّهات ظاهر می‌شوند و ليکن فی‌الحقيقه از سماوات امر نازلند و اگر چه بر ارض ساکن‌اند و ليکن بر رفرف معانی متّکأند و در حينی که ميان عباد مشی می‌نمايند در هواهای قرب طائرند" (ایقان، طبع آلمان، ص44). [↑](#footnote-ref-14)
15. جمال مبارک می‌فرمایند، "صعود و نزول، حرکت و سکون، از خواست پروردگار ماکان و مایکون پدید آمده. سبب صعود، خفّت و علّت خفّت، حرارت است. خداوند چنین قرار فرمود و سبب سکون ثقل و گرانی و علّت آن برودت است. خداوند چنین قرار فرمود؛ و چون حرارت را که مایۀ حرکت و صعود و سبب وصول به مقصود بود اختیار نمود، لذا آتش حقیقی را به ید معنوی برافروخت و به عالم فرستاد تا آن آتش الهیّه کلّ را به حرارت محبّت رحمانیّه به منزل دوست یگانه کشاند و صعود و هدایت نماید. این است سرّ کتاب شما که از قبل فرستاده شده و تا اکنون از دیده و دل مکنون و پوشیده بوده و اکنون آن آتش آغاز به روشنی تازه و گرمی بی‌اندازه هویداست تا جذب رطوبات و برودات زائده، که مایۀ سستی و افسردگی و سرمایۀ گرانی و پژمردگی است، نماید و همه امکان را به مقام قرب رحمن کشانَد. هر که نزدیک شد برافروخت و رسید و هر که دوری جُست باز ماند" (یاران پارسی، ص5). [↑](#footnote-ref-15)
16. در هر دو مورد نگاه کنید به مقالۀ "من و سلوی چیست؟" در <http://bagheri-m.blogfa.com/post-7.aspx> . [↑](#footnote-ref-16)
17. آنچه که در کتاب اشعیاء نبی مشاهده شد "شمشیر تیز" است که البتّه به زبان تعبیر شده است. مثلاً در باب 49، آیۀ 2 آمده است: "و دهان مرا مثل شمشیر تیز ساخته..." امّا در رسالۀ پولُس به عبرانیان (باب 4، جمله 12) آمده است: "کلام خدا زنده و مقتدر و بّرنده‌تر است از هر شمشیر دو دَم و فرو روند تا جدا کند نفس و روح و مفاصل و مغز را و ممیّز افکار و نیت‌های قلب است." در باب اوّل مکاشفات یوحنّا، آیۀ 16 می‌گوید، "شبیه پسر انسان را که ردای بلند در بر داشت ... و از دهانش شمشیر دو دمۀ تیز بیرون می‌آد و چهره‎اش چون آفتاب بود که در قوّتش می‌تابد." در باب نوزدهم مکاشفات، آیۀ 15 آمده است: "دیدم آسمان را گشوده و ناگاه اسبی سفید که سوارش امین و حقّ نام دارد و به عدل داوری و جنگ می‌نماید ... و از دهانش شمشیری تیز بیرون می‌آید تا به آن امّت‌ها را بزند و آنها را به عصای آهنین حکمرانی خواهد نمود..." [↑](#footnote-ref-17)
18. حضرت بهاءالله می‌فرمایند، "طوبی لغریبٍ قصد وطنه الأعلی" (آثار قلم اعلی، ج6، ص40)؛ در صلوة کبیر می‌خوانیم، "تری الغریب سَرُعَ إلی وطنه الأعلی." [↑](#footnote-ref-18)
19. حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند، "روح انسان از نزد خدا آمده به نزد خدا مي‌رود" (خطابات، ج2، ص111). [↑](#footnote-ref-19)
20. حضرت بهاءالله می‌فرمایند، "این مائدۀ ابدیّه سبب و علّت حیات ابدی است و مائده در رتبه و مقام اوّل ذکری است که از قلم اعلی مخصوص عباد و اماء نازل می‌شود. هنیئاً للفائزین و الفائزات" (امر و خلق، ج2، ص458 (طهران) / 181 (آلمان)). در مقام دیگر آمده است، "مَن فاز بهذا الأمر، إنّه فاز بنعمةالله و المائدة المُنزلة مِن سماء اسمه الکریم" (همان). [↑](#footnote-ref-20)
21. شاید در اصل "کسری" بوده باشد و مستنسخ اشتباهاً کبری نوشته است. [↑](#footnote-ref-21)
22. ای سعد، آیا باور داری که سلطنت تو بر سلطنت خداوند غالب است؟ به هیچ وجه. بلکه سلطنت خداوند بر سلطنت تو غالب است. [↑](#footnote-ref-22)
23. هَروَله = نوعی از حرکت بین راه رفتن و دویدن [↑](#footnote-ref-23)
24. اصل این عبارت به نقل از ابراهیم بن عبدالله الخراسانی به صورت "اُنظُر إلی جبّارِ الأرض کیف یتضرّعُ إلی جبّارِ السّمآء" دیده شده است. در "فضائح الباطنیة"، ابوحامد غزالی، ص218، آمده است: "ابراهیم بن عبدالله خراسانی گوید با پدرم زمانی که هارون‌الرشید مراسم حج را اجرا می‌کرد به حج رفتیم. هارون‌الرّشید دو دستش را بالا برد در حالی که می‌لرزید و می‌گریست و می‌گفت، "پروردگارا، تو تویی و من منم. من مکرّراً به گناه باز می‌گردم و تو مکرّراً به عفو و غفران راجعی. مرا ببخشای." پدرم به من گفت، "بنگر پسرم؛ نگاه کن به جبّار روی زمین چگونه به درگاه جبّار آسمان زاری و گریه می‌کند." [↑](#footnote-ref-24)